

نقد و نظر

۱۶۵

ماهنامه فرهنگی/ اجتماعی
دی ماه ۱۳۹۷
دوره جدید (پیاپی ۵۲۵)
قیمت ۳۶۰۰ تومان

حکایتی که ضرب المثل شد





بیا تا بگذریم از جاده ی برف
بزن طرعی به رنگ ساده ی برف
در این هنگامه ایا دیدنی نیست
نماز سرو بر سجاده ی برف

«بابک نیک طلب»



ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
شماره ۱۶۵، دی ماه ۹۷
قیمت: ۳۶۰۰ تومان

○○○

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: رحیم نریمانی
سردبیر: رضا حاجی آبادی
جانشین سردبیر: یوسف قدیانی
مدیر اجرایی: خدیجه اکبری

○○○

دبیر تحریریه: احمد عربلو
مدیر هنری و طراح گرافیک: میترا چرخیان
حروفچینی: الهام الیکایی
امور فنی: آتلیه نشر شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۸۲۳۵۸۴
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۸۲۸۴۳۵
آدرس الکترونیکی:
Email: nojavan@shahedmag.com
صندوق پستی: تهران ۱۵۷۱۵/۱۹۳

ناشر: انتشارات شاهد

تهران - خیابان طالقانی خیابان ملک الشعرای
بهار شمالی شماره ۵
تلفن: ۸۸۳۰۸۳۴۸

○○○

چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر
شاهد نوجوان برای نوجوانان ۱۱ تا ۱۶ سال
منتشر می شود. مجله در تلخیص و ویرایش
مطالب رسیده آزاد است. مطالب رسیده
بازگردانده نمی شود. نقل مطالب مجله با ذکر
ماخذ مجاز است

روی جلد: امیر نساجی

۴ روزه قال

۵ حکایت

۶ از چشمت روزه جماران

۸ داور زنان

۱۱ ما می توانیم

۱۴ نرزه

۱۶ قند شیرین

۱۸ ملنگ

۲۰ دنیای مجازی

۲۳ بیروز در قفس

۲۴ آندیز بازنی

۲۵ جرول

۲۶ من می گویم،
تو بنویس

۳۳ ایران زیبا

۳۴ علی

۳۶ ارزش ها

۳۸ روز به
دور دست ما

۴۰ فواندل نرزه

۴۲ روزه آسمان

۴۴ راه آینده

۴۶ روزه

۴۸ فلنگ

۵۰ تاجویار خزاران

توبه‌بهترینی

مادر می‌گوید: «او همیشه به یاد ماست».
 من می‌پرسم: «پس چرا ما فراموشش می‌کنیم؟»
 پدر می‌گوید: «او همیشه به حرف‌های ما گوش می‌دهد».
 من می‌پرسم: «پس چرا به حرف‌هایش گوش نمی‌دهیم؟»
 آن‌ها جواب می‌دهند: «برای اینکه او خیلی توانا و خیلی مهربان است، ولی ما
 بندگان ناتوان و ضعیفی هستیم». من با خودم فکر می‌کنم وقتی او این قدر خوب
 و بزرگ و مهربان است، وقتی این قدر ما را دوست دارد، پس چطور ما می‌توانیم
 این قدر با او نامهربان باشیم؟! چطور می‌توانیم او را از یاد ببریم؟ به دستوراتش
 عمل نکنیم؟ چطور می‌توانیم با وجودی که می‌دانیم در مقابل او خیلی ضعیف
 و ناتوان هستیم باز از دستورات او سرپیچی کنیم؟
 آه! ای خدای عزیز و مهربان! من جواب این سؤال‌ها را نمی‌دانم. من نمی‌دانم
 که چرا گاهی از تو غافل می‌شوم؛ چرا گاهی فراموشش می‌کنم؛ اما می‌دانم هر
 وقت که به یادت می‌افتم، می‌بینم که با مهربانی نگاهم می‌کنی و هر وقت که
 با تو حرف می‌زنم می‌بینم که با اشتیاق به حرف‌هایم گوش می‌دهی. تو خوبی
 ... تو بهترین بهترین‌هایی.

من فقط می‌توانم همین را بگویم.

خربزه‌ها با خودشان می‌گویند که حتماً یک نفر خان سوار بر اسب از اینجا عبور کرده و خربزه‌ای خورده و پوست آن را هم به اسبش داده و تخمه آن را کنار راه ریخته و رفته است!»

مرد این را گفت و دوباره لب و لوجه‌اش را پاک کرد. بلند شد که راه بیفتد، اما چشمش که به تخم خربزه‌ها افتاد، باز هم نتوانست برود. هوس کرد که تخم خربزه‌ها را هم بخورد. این بود که نشست و تمام تخمه‌ها را هم خورد و با خودش گفت: «ولش کن بابا! اصلاً نه خانی آمده و نه خانی رفته است!»

مردی یک خربزه خریده بود و با خوشحالی از راهی می‌رفت. او می‌خواست خربزه را به خانه ببرد و آن را با زن و بچه‌اش بخورد. اما آن قدر هوس خوردن خربزه را داشت که نتوانست طاقت بیاورد. بالاخره نشست و خربزه را پاره کرد و با اشتیاق فراوان تمام آن را خورد! بعد نگاهی به پوست و تخم خربزه‌ها انداخت و با خودش گفت: «بعد از من، وقتی که رهگذرها از اینجا عبور می‌کنند، با دیدن این پوست‌ها و تخم خربزه‌ها با خودشان می‌گویند که حتماً یک نفر «خان» با پای پیاده از اینجا عبور کرده و خربزه را خورده و پوست و تخمه آن را در راه ریخته و رفته است!»

مرد، این را گفت و آب لب و لوجه‌اش را پاک کرد. اما همین که خواست راه بیفتد، نگاهی به پوست و تخم خربزه‌ها انداخت. هنوز خوب سیر نشده بود،

نمی‌توانست از خوردن پوست خربزه‌ها بگذرد. این بود که نشست و همه پوست خربزه‌ها را هم خورد! بعد با خودش گفت: «بعد از من، وقتی که رهگذرها از اینجا عبور کنند، با دیدن این تخم



منبع: ریشه‌های تاریخی انصارالحکم - مهدی پرنوبی آملی

حکایتی که ضرب‌المثل شد

قصه خوب مهربانی

احمد عربلو

تصویر گر: امیر نساجی

امام خمینی (ره) رهبر بزرگ انقلاب اسلامی ایران، سال‌ها پیش به آسمان‌ها پر کشید، اما یاد و خاطره زیبای او همیشه با ما است.

داستانی که در زیر می‌خوانید، یاد روزهایی است از زندگی ایشان ...

وارد بیمارستان که می‌شود، دلش می‌گیرد. آرزو می‌کند که ای کاش در چنین جایی به ملاقات پدر بزرگش نمی‌آمد.

او روزهایی را به یاد می‌آورد که با شور و شوق فراوان از قم به تهران می‌آمد و پدر بزرگش را در جماران زیارت می‌کرد. آرام از پله‌ها بالا می‌رود. وارد یکی از اتاق‌ها می‌شود. برای ملاقات، لباس سفید پرستاری می‌پوشد. از پزشک‌ها اجازه می‌گیرد و وارد اتاق پدر بزرگ می‌شود.

چند روزی است امام خمینی را عمل جراحی کرده‌اند. ساکت و آرام روی تخت دراز کشیده است. چشمانش بسته است. انگار خواب است. دکتر توی اتاق است و احوال او را می‌پرسد.

جلو می‌رود و آرام به دکتر سلام می‌دهد. بعد با اشاره دست، حال پدر بزرگ را می‌پرسد. می‌ترسد اگر حرف بزند، بیدار شود. ناگهان پدر بزرگ چشم باز می‌کند. نوازش را می‌بیند، اما نمی‌داند که کیست. می‌پرسد: «او کیست که اشاره می‌کند؟!» دکتر آرام و با احترام می‌گوید: «ایشان نوه شما، آقا «مسیح» است». پدر بزرگ سعی می‌کند او را ببیند. چشم‌هایش را تنگ می‌کند و نگاهش می‌کند. می‌پرسد: «مسیح اینجاست؟»

— بله! آمده‌اند برای ملاقات شما.



مسیح جلو می‌رود، سلام می‌کند و دست‌های پدربزرگ را در دست می‌گیرد و می‌بوسد. پدربزرگ می‌گوید: «سلام علیکم ... تو اینجا چه کار می‌کنی؟» مسیح می‌داند که منظور امام این است که چرا درس خواندن را رها کرده و به تهران آمده است. می‌گوید: «آقا جان! کتاب‌هایمان را هم آورده‌ایم، درس‌هایمان را همین‌جا می‌خوانیم.» بیماری، چهرهٔ مهربان آقا را در هم فرو می‌کند. نگاهی به نوه‌اش می‌اندازد و می‌گوید: «برنامهٔ درسی‌تان را به خاطر من به هم ننزید!» و دوباره ساکت می‌شود. مسیح آرام کنار می‌رود تا مبادا پدربزرگ امر کند که به قم برگردد. هر وقت که به دیدن او می‌آمد، می‌فرمود که به قم برگردد تا درسش رها نشود.

روز بعد، باز هم خدمت پدربزرگ می‌رسد. دلش می‌خواهد دکترها به او اجازه بدهند که از صبح تا شب و از شب تا صبح در کنارش بماند. دلش راضی نمی‌شود که با این حال او، به قم برگردد. دوباره لباس‌های سفید را می‌پوشد و خود را به اتاق می‌رساند. این بار، آرام بالای سرش می‌رود. می‌خواهد پدربزرگ او را نبیند. دکتر کنار تخت ایستاده و سرِّم دست را مرتب می‌کند. حال امام کمی بهتر شده است. لحظه‌ای چشم باز می‌کند. دکتر به شوخی می‌گوید: «آقا! مسیح هم یواش یواش دکتری را یاد می‌گیرد». پدربزرگ چشم‌هایش را باز می‌کند و با تعجب می‌پرسد: «مگر مسیح اینجا است؟» دکتر تازه متوجه می‌شود که نباید چیزی به او می‌گفته است. حالا باید جواب سؤال او را بدهد. با شرمندگی نگاهی به مسیح می‌اندازد و می‌گوید: «بله! نوه‌تان امروز هم آمده‌اند تا شما را ببینند». پدربزرگ می‌گوید: «از مسیح بدم آمد!»

دکتر برای اینکه کمکی به مسیح کرده باشد، می‌گوید: «چرا، چرا بدتان آمده است؟»

پدربزرگ می‌گوید: «برای اینکه درسش را ول کرده و آمده اینجا». مسیح جلو می‌رود و با احترام، سلام می‌کند. پدربزرگ می‌گوید: «سلام علیکم! تو اینجا چه کار می‌کنی؟» مسیح نمی‌داند چه بگوید. کمی دستپاچه می‌شود. پدربزرگ می‌گوید: «برو قم درست را بخوان!» مسیح دلش می‌خواهد او را راضی کند که چند روزی در تهران بماند تا از نزدیک از حالش باخبر باشد. می‌گوید: «آقا جان! آقای «سلطانی» هم آمده‌اند تهران. من پیش ایشان درس‌هایم را می‌خوانم». آقا جان می‌گوید: «نخیر، برو قم!» مسیح آخرین تلاشش را می‌کند و می‌گوید: «آقا جان! می‌دانم که همیشه سفارش شما به ما، درس‌هایمان بوده است. اطمینان داشته باشید که نمی‌گذارم به درسم لطمه بخورد».

– نخیر! برو قم و دیگر هم برنگرد!

امام چنان محکم می‌گوید که مسیح دیگر ساکت می‌شود. نمی‌تواند چیزی بگوید. ساعتی می‌ماند و بعد از بیمارستان می‌رود. اما هرچه می‌کند، دلش راضی نمی‌شود که به قم برگردد. باز هم در تهران می‌ماند. به امید این که با دیدار دوباره کمی آرام بگیرد. فردا صبح، برای سومین بار، خود را به بیمارستان می‌رساند. پدربزرگ روی تخت دراز کشیده و بیدار است. با ورود او، لحظه‌ای چشم‌هایش را باز می‌کند و می‌پرسد: «مسیح هنوز اینجا است؟» مسیح جلو می‌رود. سلام می‌کند و دست‌های او را می‌بوسد و می‌گوید، آقا جان! من فردا، ساعت پنج صبح به قم می‌روم». آقا جان با دنیایی از مهربانی به چهرهٔ نوه‌اش نگاه می‌کند. لبخند می‌زند و می‌گوید: «من هم دعایت می‌کنم!» مسیح دست‌های پدربزرگ را می‌بوسد. اشک نمی‌گذارد که چهرهٔ نورانی او را نگاه کند. آرام از اتاق خارج می‌شود.

برادرهای بابا

منیره نصرایی

روزگاری پیرمرد فقیری زندگی می کرد که سه پسر داشت. او همیشه به پسرانش می گفت: فرزندان من! ما بسیار فقیریم و پول و ثروتی نداریم. به همین خاطر شما باید ثروتی غیر از پول و طلا ببندوزید. شما باید به همه چیز با دقت نگاه کنید تا بیشتر یاد بگیرید و بیشتر بفهمید. به این ترتیب، شما به جای پول، صاحب مغزی روشن و زیرک و به جای طلا، صاحب شعور و فهمی فراوان خواهید شد و با چنین سرمایه هایی هرگز دچار کمبود و کاستی نمی شوید.

زمان گذشت و پیرمرد از دنیا رفت. برادرها، بعد از فوت پدرشان دور هم جمع شدند و گفتند: دیگر دلیلی برای ماندن ما در اینجا وجود ندارد. بهتر است به سفر برویم تا چیزهای بیشتری ببینیم و یاد بگیریم.

و به این ترتیب، برادرها عازم سفر شدند. آن ها چند شبانه روز راه رفتند تا اینکه به شهری رسیدند و تصمیم گرفتند سری به آن شهر بزنند. نزدیک شهر که رسیدند، ناگهان برادر بزرگ تر گفت: اندکی قبل از آمدن ما، شتر بزرگی از اینجا عبور کرده است.

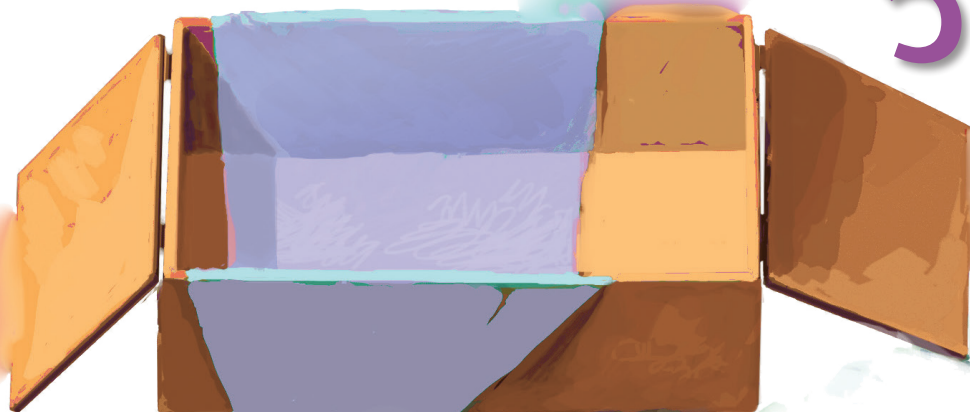
برادر وسطی گفت: یکی از چشم هایش هم کور بوده است.

برادر کوچک تر گفت: یک زن و یک بچه کوچک سوار شتر بوده اند.

بعد از مدتی، سه برادر به مردی که سوار اسب بود برخورد کردند. برادر بزرگ تر به مرد نگاهی انداخت و پرسید: ای مرد! آیا تو چیزی گم کرده ای و دنبالش می گردی؟

مرد افسار اسب را کشید و گفت: بله.

برادر بزرگ تر پرسید: آیا یک شتر گم کرده ای؟ یک شتر بزرگ؟



—بله.

برادر وسطی پرسید: چشم چپ شترت کور بود؟

—بله.

برادر کوچک‌تر پرسید: یک زن و یک کودک سوار شتر بودند؟

مرد اسب سوار با سوءظن به برادرها نگاهی کرد و گفت: پس شما شتر مرا گرفته‌اید؟ زود باشید به من بگویید با شترم چه کرده‌اید؟

برادرها گفتند: ما اصلاً شتر شما را ندیده‌ایم.

مرد گفت: پس چطور نشانی‌های شتر مرا می‌دانید؟

برادرها جواب دادند: برای اینکه ما می‌دانیم چطور از چشمان خود درست استفاده کنیم. اگر عجله کنی و زودتر از این راه بروی، می‌توانی شترت را پیدا کنی. مرد به حرف‌های آن‌ها گوش نداد و با عصبانیت شمشیرش را بیرون کشید و گفت: شما دارید دورغ می‌گویید شما شتر مرا دزدیده‌اید. باید به نزد حاکم برویم تا او بین من و شما قضاوت کند.

و به این ترتیب به زور برادرها را به نزد حاکم برد. وقتی به حضور حاکم رسیدند. مرد گفت: سرورم! من داشتم گله‌ام را به طرف کوهستان می‌بردم. همسر و کودکم، سوار بر شتر بزرگی که یکی از چشمانش هم کور بود، شده بودند و همراه من آمدند که ناگهان از گله عقب افتادند و گم شدند. من برای پیدا کردن آن‌ها به جست‌وجو پرداختم

تا اینکه به این سه مرد برخورد کردم. اینک با حرف‌های این سه مرد متقاعد شده‌ام که آن‌ها شتر مرا دزدیده‌اند و وحشتم از این است که آن‌ها همسر و فرزند مرا کشته باشند.

حاکم پرسید: چه چیزی باعث شده که شما فکر کنید آن‌ها شتر شما را دزدیده‌اند؟ —خب، این سه مرد، بدون اینکه من حتی کلمه‌ای حرف بزنم، می‌دانستند که شتر من بزرگ و کور بوده و زن و کودکی بر روی آن سوار بوده‌اند.

حاکم فکری کرد و گفت: اگر این‌طوری باشد که تو می‌گویی و این‌ها توانسته‌اند به درستی مشخصات شتر تو را بدهند، پس حتماً باید دزد باشند.

برادرها با شنیدن این حرف، گفتند: جناب حاکم! ما دزد نیستیم. اصلاً تا به حال شتر این مرد را هم ندیده‌ایم.

حاکم با عصبانیت گفت: اگر شتر او را ندیده‌اید، پس چطور توانستید مشخصات کامل شتر را بگویید. هان؟

برادرها جواب دادند: عالی‌جناب! این قضیه اصلاً عجیب نیست. ما از کودکی یاد گرفته‌ایم که به دقت به همه چیز نگاه کنیم. ما به خوب دیدن و درست فکر کردن عادت کرده‌ایم. به همین خاطر است که می‌توانیم حتی بدون دیدن شتر، مشخصاتش را بگوییم.

حاکم شروع به خندیدن کرد و گفت: یعنی می‌خواهید بگویید که ممکن است کسی بدون دیدن چیزی درباره آن حرف بزند؟

برادرها گفتند: بله. منظور ما همین است. —خیلی خب. حالا می‌بینم که آیا راست می‌گویید یا نه.

و بعد حاکم وزیرش را صدا کرد و در گوش او چیزی زمزمه کرد. وزیر فوراً بیرون رفت و بعد از مدتی، در حالی که دو خدمتکار هم همراهش بودند، برگشت. خدمتکارها صندوق نسبتاً بزرگی را حمل می‌کردند. آن‌ها صندوق را بر روی چهارپایه‌ای قرار دادند و کنار رفتند. برادرها با دقت و توجه زیاد به خدمتکارها و صندوقی که حمل می‌کردند، نگاه می‌کردند. ناگهان حاکم گفت: اگر شما راست می‌گویید و دزد نیستید، باید بتوانید بگویید که چه چیزی درون این صندوق است.

برادر بزرگ‌تر گفت: عالی‌جناب! همان‌طور که قبلاً هم به شما گفتیم، دزد نیستیم. اما اگر می‌خواهید، من می‌توانم به شما بگویم که در صندوق چیست. صندوق محتوی یک جسم کروی شکل کوچک است!

برادر وسطی در ادامه حرف برادرش گفت: و آن چیزی نیست غیر از یک انار! برادر کوچک‌تر اضافه کرد: بله. و این انار هنوز نارس است!

حاکم فوراً دستور داد که خدمتکارها در صندوق را باز کنند. وقتی در صندوق باز شد، حاکم با دیدن انار کالی که در صندوق قرار داشت، سخت تعجب کرد و با شگفتی انار را بیرون آورد و به همه حاضران نشان داد و سپس گفت: شما ثابت کردید که دزد نیستید. حالا شما آزادید تا به هر کجا که

می‌خواهید بروید. اما قبل از رفتن باید به سؤالات من پاسخ دهید. اول بگویید از کجا فهمیدید که این مرد شتر خود را گم کرده است و چطور متوجه خصوصیات آن شتر شدید؟

برادر بزرگ‌تر گفت: از ردپاهای بزرگی که در کنار جاده باقی مانده بود، فهمیدم که شتر بزرگی از آنجا عبور کرده است. وقتی به مرد سوار برخورد کردیم و دیدم که با اضطراب خود نگاه می‌کند، متوجه شدم که او حتماً شترش را گم کرده و به دنبال آن می‌گردد.

برادر وسطی گفت: از آنجایی هم که علف‌های سمت راست جاده کاملاً چریده شده بود و علف‌های سمت چپ، دست نخورده باقی مانده بود، فهمیدم که شتر سمت چپ خود را نمی‌دیده و بنابراین حدس زدم که چشم چپش کور بوده است. حاکم و حاضران در حالی که سخت هیجان‌زده شده بودند، آن‌ها را به خاطر این همه هوش و دقت نظر تحسین کردند. بعد حاکم پرسید: خب، حالا بگویید که چطور فهمیدید که در صندوق یک انار کال قرار دارد؟

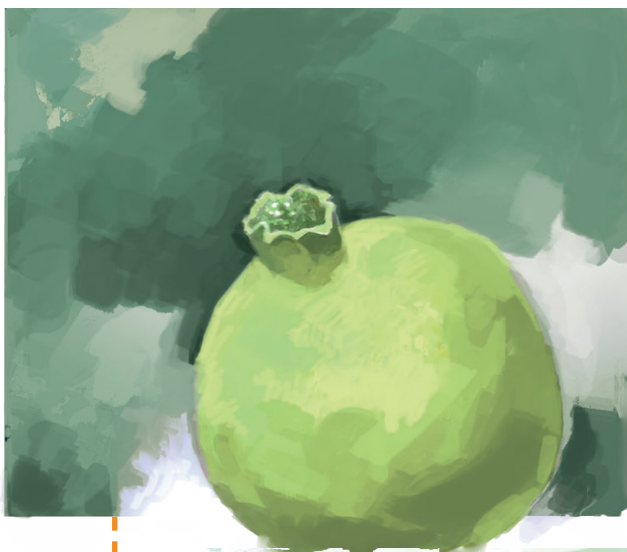
برادر بزرگ‌تر گفت: از طرز آوردن صندوق توسط خدمتکار فهمیدم که صندوق سنگین نیست. وقتی هم که می‌خواستند

صندوق را بر روی چهارپایه بگذارند، صدای غلتیدن چیز گرد را که بزرگ هم نبود، از درون صندوق شنیدم.

برادر وسطی گفت: من هم دقت کردم و از پنجره دیدم که صندوق از باغ به اینجا آورده شد. از آنجایی که محتوی یک چیز گرد کوچک بود، حدس زدم که یک انار داخل آن باشد. چون حیاط شما پر از درخت انار است.

برادر کوچک‌تر هم ادامه داد: در این وقت سال، انارها هنوز نرسیده‌اند و سبز هستند. بنابراین من هم گفتم که انار کال است.

حاکم و اطرافیان که با حیرت و تعجب به حرف‌های سه برادر گوش می‌دادند، شروع به تحسین و تعریف از آن‌ها کردند. حاکم هم گفت: شاید شما صاحب مال و پول نباشید، اما در حقیقت صاحب بزرگ‌ترین ثروت که همان عقل و هوش است، هستید.



ذهن خلاق یک ایرانی

جلال الدین شمسایی



مصطفی شاملویی، جوانی همدانی است که در دوران تحصیل تجدید می آورد، چند بار در دقیقه ۹۰ از رفوزه شدن فرار کرد و زندگی پرفراز و نشیبی داشته است، با این حال هم اکنون همه او را به عنوان یک مخترع و ایده پرداز ماهر می شناسند و تمام دانشگاه های دنیا از او برای حضور در دانشگاه شان دعوت می کنند.

او متولد ۱۳۶۶ است. با اینکه در خانواده اش همه تحصیل کرده بودند و پدر و مادرش هم فرهنگی اما او بچه ای بازیگوش بود که نه تنها خانواده بلکه مدیر مدرسه و معلمانش را هم عاصی کرده بود «واقعاً معلم ها از دستم عاصی شده بودند. حتی یکی از معلم هایم یک بار به من گفت باید قبولی در این درس را فراموش کنی».

این ها حرف هایی است که مصطفی شاملویی تعریف می کند. آقا مصطفی می گوید تا حالا در کارنامه و معدلش رنگ نمره ۲۰ را حتی در کلاس اول ابتدایی ندیده است! او می گوید:

«اولین باری که نمره پایین گرفتم کلاس چهارم بودم که در درس ریاضی نمره ۸ گرفتم. اول راهنمایی در درس جغرافیایی ۷ گرفتم. دوم و سوم راهنمایی درس های ریاضی و زبان انگلیسی را تجدید آوردم و در شهریورماه به سختی قبول شدم. حتی اول دبیرستان که سالی حساس برای دانش آموزان به خاطر انتخاب رشته تحصیلی است ۹ تا از درس هایم را تجدید آوردم و با زور و زحمت و کمک معلمان! موفق شدم در شهریورماه نمره قبولی در این درس ها را بگیرم. خلاصه سرتان را درد نیاورم دیپلم را به زور و فشار خانواده گرفتم». - درسم خوب نبود. برای همین رشته الکترونیک، گرایش تعمیر تلویزیون های رنگی را برای

ایده‌هایی که در ذهنش شکل می‌گرفت را یادداشت می‌کرد، با عمویش که فوق لیسانس الکترونیک داشت مشورت می‌کرد و شروع می‌کرد به اجرای ایده‌اش. «بعد از آن به دانشگاه رفتم و دو اختراع دیگر هم ثبت کردم. یک طرح سنسور و یک تصفیه‌کننده آب. بعد از آن هم زمینه اختراعاتم را تغییر دادم و شروع کردم به تحقیق و اختراع کردن در زمینه‌های شیمی و مکانیک».

خودروی سه‌گانه‌سوز و آگروز بی‌صدا

«یکی از طرح‌هایم موتور خودروی سه‌گانه‌سوز بود. موتوری که تلفیقی از موتور بنز و بی‌ام و است یعنی اگر در جاده باشید و موتورتان یاتاقان بزند فقط نصف موتور از کار می‌افتد و نصف دیگر وظایفی را که باید قسمت دیگر موتور خودرو انجام دهد حمایت می‌کند».

طرح دیگری که آقا مصطفی آن را به ثبت رسانده آگروز بی‌صدا برای ماشین‌های سنگین است. یعنی اگر این آگروزها روی ماشین‌های سنگین نصب شوند دیگر صداهای گوش‌خراشی که در حال حاضر این آگروزها دارند را نمی‌شنویم.

«وقتی به دانشگاه رفتم بیش از ۲۰ اثر را در سازمان ثبت اختراع به ثبت رسانده بودم. با این حال بعد از مدرک کاردانی تصمیم گرفتم به سربازی بروم. البته این را هم بگویم که مدرک کاردانی‌ام دست کمی از مدرسه نداشت. برای گرفتن کاردانی ۸ ترم درس خواندم که ۷ ترمش را مشروط شدم! با این حال بعد از ۴ سال و با معدل ۱۲ و یک صدم موفق شدم مدرکم را بگیرم».

با این حال آقای مخترع در سربازی هم بیکار نشست. به دنبال تحقیق و مطالعه بود تا بتواند طرح و ایده‌ای نو بدهد و آن را به‌عنوان اختراع ثبت کند. «در دو سالی که خدمت کردم بیش از ۱۰۰ اختراع به ثبت رساندم. یکی از آن‌ها مدل تصفیه

ادامه تحصیل انتخاب کردم. در کلاس ۱۵ نفر ما فقط ۳ نفر به درس و یاد گرفتن مباحث علاقه نشان می‌دادند و بقیه بچه‌ها مدام در حال فرار کردن از مدرسه یا پیچاندن کلاس‌ها بودند.

– سال سوم هنرستان بودم که به خاطر شیطنت‌ها و درس نخواندن‌هایم از من خواستند تا پدرم را به مدرسه بیاورم. یکی از همکلاسی‌هایم مرا مسخره می‌کرد و می‌گفت تو تنبل هستی و به هیچ جا نمی‌رسی.

اولین بار بود که احساس کردم ظرفیت‌های وجودی من بیشتر از این حرف‌هاست. از طرفی پدرم هم به خاطر حضور در مدرسه ناراحت بود و مرا نصیحت می‌کرد. این شد که تصمیم گرفتم کاری کنم تا توانایی‌هایم را به خانواده و دوستانم نشان بدهم. وقتی دوستم این موضوع را با من مطرح کرد کمی فکر کردم به این نتیجه رسیدم که سیستم آبیاری گلخانه‌ای را عوض کنیم. یعنی به جای اینکه گلخانه در کف و در یک طبقه باشد آن را چندطبقه‌ای کنیم. به این ترتیب آب بعد از نفوذ در خاک‌ها و گرفتن املاح خاک به جای اینکه هدر برود به طبقه زیرین می‌رفت و ویتامین‌ها و املاح معدنی که از خاک‌های طبقه بالاتر گرفته بود را به تمام گلخانه انتقال می‌داد.

ثبت اولین اختراع

شیطنت‌ها و درس نخواندن‌های مصطفی در مدرسه باعث شده بود تا هیچ‌کس به او و طرحی که دارد اعتماد نکند. با این حال یکی از معلم‌های آقا مصطفی به نام آقای رنجبر همیشه هوای او را داشت و از طرح‌ها و برنامه‌هایش استقبال می‌کرد. – آقای رنجبر دبیر جشنواره خوارزمی بود و به محض اینکه طرحم را به او گفتم استقبال کرد و برای ثبت این طرح به‌عنوان اختراع کمک زیادی به من کرد. بعد از آن همه چیز را کنار گذاشتم و چسبیدم به خواندن مقالات علمی، تحقیقی و پژوهشی». آقا مصطفی تیر مقالات علمی را می‌خواند،

آب بود که با استفاده از تی‌بگ چای و فناوری نانو آن را درست کردم و در جشنواره ایپاس (جشنواره امنیت) اول شد. یک ماشین کنترلی کوچک داشتم. چراغ‌هایش را باز کردم و به جای آن میکروفن ضبط صدا کار گذاشتم. جلوی پنجره ماشین را باز کردم و موتورهای مخصوصی را برای پرت کردن میکروفن در آن کار گذاشتم.

این ماشین‌ها برای زمانی که در پاساژها و مغازه‌ها دزدی می‌شود به کار می‌آیند. از راه دور کنترل می‌شوند و به راحتی می‌شود آن‌ها را به جلوی مغازه یا پاساژ هدایت کرد و میکروفن را به داخل آن مغازه یا پاساژ پرتاب کرد تا از صحنه‌های حادثه فیلم‌برداری کرده و صداها را ضبط کند».

جالب است بدانید آقا مصطفی در زمان سربازی برگزاری کلاس‌های خلاقیت و تکنولوژی فکر را شروع کرد و حالا در این زمینه، حرف اول را می‌زند، طوری که از دانشگاه‌های بزرگ دنیا برای او دعوت‌نامه می‌فرستد تا در رابطه با این موضوع برای آن‌ها سمینار برگزار کند.

آقای مخترع برای ثبت اختراعاتش رکوردهای جالبی دارد. به عنوان مثال او بارها موفق شده تا در یک روز ۱۰ اختراع داشته باشد و همگی آن‌ها را در سازمان ثبت اختراعات به نام خودش ثبت کند. یکی دیگر از توانایی‌های آقای مصطفی این است که در یک ساعت می‌تواند ۳ اختراع داشته باشد. اختراعاتی که هیچ کدامشان الگو و نمونه قبلی ندارد و همگی آن‌ها ایده ذهنی خودش است. «بعضی از افراد اختراعاتشان ایده‌ای از گوگل پترن یا طرح‌های گوگل است.

اگر بخواهید اختراعاتان ثبت شود باید قسمت‌های مشابه را از گوگل پترن انتخاب کنید و به سازمان ثبت اختراعات بدهید. هیچ کدام از اختراعاتی که تا به حال انجام داده‌ام از گوگل پترن نبوده و همگی آن‌ها طرح‌ها و ایده‌هایی است که به ذهن خودم رسیده است».

حالا آقای مخترع مدرک کارشناسی الکترونیک و کارشناسی ارشد در رشته هوافضا را به دعوت دانشگاه آریزونای آمریکا از این دانشگاه دریافت کرده است و یکی از مخترعین نابغه جهانی محسوب می‌شود.

«در مسابقات تولید علم lena که در سال ۲۰۱۳ در آلمان برگزار شد مدال طلای مسابقات اختراع خنثی‌ساز بمب‌های مغناطیسی از آن خودم کردم». خنثی‌ساز بمب‌های مغناطیسی مبدل کلیدی امواج ماهواره‌ای به انرژی‌های قابل مصرف با ذخیره‌سازی نانوالکترونیک است. اختراعی که باعث شد تا کشورهای زیادی از جمله روسیه، آلمان، کانادا و ... به خاطر این اختراع به آقا مصطفی دیپلم افتخاری ثبت اختراع کشورشان را بدهند.

«یکی از دوستانم مکاتبات لازم را انجام داده تا با حضور نمایندگان گینس در یک ساعت ۳ اختراع جدید داشته باشم. اختراعاتی که در گوگل پترن درج نشده باشند.

فعلاً تنها چیزی که مانع کار شده مقدار بالای مبلغی است که باید برای این کار بپردازم با این حال اگر لطف خدا شامل حالم بشود افتخار ثبت این رکورد در گینس را برای مردم کشورم به ارمغان می‌آورم».





فرمانده گل

فرمانده سرفپوش گل فرمان داد
فرمان شکفتن به گل فندان داد
آلاله شهید تیر رگبار بهار
سر بر سر زانوئ بنفشه جان داد

در جبهه سبزه لاله سنگر دارد
وز فوج شکوفه جبهه سنگر دارد
در خط مقدم بسیج گل سرخ
فرمانده‌ی گل، شکوه دیگر دارد

احمد خوانساری

راز

کودک از شافه پید گل‌ها را
همه را مثل باد، پرپر کرد
شاپرک دید و گونه‌هایش را
شب‌نم اشک، نم نمک، تر کرد
رفت و در گوش لاله پیزی گفت
لاله لرزید و زود غمکین شد
باغ در پیچ همه گل‌ها
از صداهای درد سنگین شد
رفت از لای شافه‌ها و نشست
بر سر گور کوچک گل‌ها
از صدایش دل پرندۀ گرفت
گریه می‌کرد شاپرک آنها!

محمود لشکری

نیایش

پروردگار
بفشندگی پاک
سازنده‌ی جان
از گوهر خاک

ما را نیرومند
در جان و تن کن
دل‌های ما را
شاد و روشن کن

از راز فوی
دانا پیمان بفش
در تاریکی‌ها
پینا پیمان بفش

نامت می‌راند
هر بدبختی را
آسان می‌دارد
بر ما سفتی دارا

دور از یار تو
سرگردان هستیم
با درد بسیار
بی‌درمان هستیم

در انسان بودن
یاری کن ما را
از مهر و پاکی
پر کن دنیا را

محمود کیانوش

نبوای مادر و فرزند

پس پدر کی ز جبهه می‌آید
باز کودک ز مادرش پرسید
گفت مادر به کودکش که بهار
غنچه‌ها و شکوفه‌ها که رسید
باز کودک ز مادرش پرسید
کی بهار و شکوفه می‌آیند
گفت مادر که هر زمان در باغ
غنچه‌ها لب به فنده بکشایند
روز دیگر سراغ باغچه رفت
کودک ما به جست و جوی بهار
دید لب بسته است غنچه هنوز
بر لب غنچه نیست بوی بهار
گفت ای غنچه‌های خوب چرا
لبتان را ز فنده می‌بندید
زودتر بشکفید و باز شوید
آی گل‌ها چرا نمی‌فندید
گاه با غنچه‌ها سفن می‌گفت
گاه فوازش ز غنچه‌ها می‌کرد
گاه گلبرگ غنچه‌ای را نرم
با سر انگشت فویش وای می‌کردا

زنه‌یاد قیصر امین‌پور

زندگانه

روزی بهلول از کوچه‌ای می‌گذشت، شخصی او را صدا زده و گفت: «ای بهلول دانا! مبلغی پول دارم، امسال چه بخرم که فایده کنم؟»

گفت: «برو، تنباکو بخر!»

مردک تنباکو خرید. وقتی که زمستان شد، تنباکو قیمت پیدا کرد و به قیمت خوبی به فروش رسید. هر قدر هم که ماند، هر چند که از عمر تنباکو می‌گذشت، چون تنباکوی کهنه قیمت زیادتری داشت به قیمت بسیار خوب‌تر فروخته می‌شد و سرانجام فایده بسیاری نصیب او شد.

روز دیگر باز بهلول از کوچه می‌گذشت که همان مرد صدایش زد و گفت: «ای بهلول دیوانه! پارسال کار خوبی به من یاد دادی، بسیار فایده کردم، بگو امسال چه خریداری کنیم؟ بهلول گفت: «برو، پیاز بخر!»

مرد که از گفته‌ی پارسال بهلول سود

خوبی کرده بود، با اعتمادی که به گفته‌اش داشت هرچه سرمایه داشت و هر چه فایده کرده بود، همه را حریصانه پیاز خرید و در خانه انبار کرد و منتظر زمستان نشست، تا فایده‌ی زیادی کند. اما چون نگهداری پیاز را نمی‌دانست، پیازها همه نم کشیده و خراب شد و عاقبت تمام پیازها از بین رفت و مرد خسارت زیادی خورد.

مرد این مرتبه با خشونت دنبال بهلول می‌گشت تا او را بیابد و انتقام خود را از وی بگیرد. همین که به بهلول رسید، گفت: «ای بهلول! چرا گفتی که پیاز بخرم و اینقدر خسارت زده شوم؟»

بهلول در جوابش گفت: «ای برادر! آن وقت که مرا بهلول دانا خطاب کردی، از روی دانایی گفتم «برو، تنباکو بخر» این مرتبه که مرا بهلول دیوانه گفتی، از روی دیوانگی گفتم «برو، پیاز بخر» و این جزای عمل خود توست.

مرد خجل شد و راه خود را پیش گرفت و رفت و خود را ملامت می‌کرد که در حقیقت، گناه از او بوده است.

باز آفرینی از روضات الجنات



باز هم حکایت روباه و خروس

شنیدم که خروسی بود، جهان گردیده و دام‌های مکر دریده و بسیار حقه‌های روباهان دیده و شنیده، روز اطراف ده به تماشای بوستانی می‌گشت، پیش‌تر رفت و بر سر راهی بایستاد و آوازی خواند. روباهی در آن حوالی بشنید، طمع در خروس کرد و به حرصی تمام می‌دوید تا به نزدیک خروس رسید، خروس از بیم بر دیوار جست. روباه گفت: «از من چرا می‌ترسی؟ من این ساعت درین اطراف می‌گشتم، ناگاه آواز بانگ تو به گوش من آمد و از آواز خوش حنجره تو دل در پنجره سینه من طپیدن گرفت.

من گرد سر کوی تو از بهر تو گردم
بلبل ز پی گل به کنار چمن آید
اینک آمدم تا برکات آواز تو را دریابم و لحظه‌ای در کنار شما بیاسایم.
خروس در میانه سخن او گردن دراز کرد و سوی راه نگریست.

روباه گفت: «به چه می‌نگری؟»
گفت جانوری می‌بینم که از جانب این دشت می‌آید، تنش مانند گرگ و با دم و گوش‌های بزرگ روی به ما نهاده، چنان می‌آید که باد به گوش نرسد.
روباه را از این سخن تب و لرزه و هول بر اعضا افتاد، از گرفتن خروس پشیمان شد و ناپروا و سراسیمه پناهگاهی می‌طلبید که پنهان شود.

خروس گفت: «بیا تا بنگریم که این حیوان باری کیست؟»
روباه گفت: «این علامات که تو شرح می‌دهی دلیل آن می‌کند که آن سگ تازیست و مرا از دیدار او بس خرمی نباشد.»

خروس گفت: «پس تو می‌گفتی که دیگر در جهان کسی را بر کسی دشمنی نرسد و امروز همه باطل جوینان جور پیشه از بیم قهر و سیاست خداوند آزار خلق را رها کرده‌اند؟»
روباه گفت: «بلی اما امکان دارد که این سگ این پیام را نشنیده باشد، بیش از این جای توقف نیست.»
از آنجا بگریخت و به سوراخی فرو شد.

(مرزبان‌نامه - سعدالدین ورامینی)

سفر بدون سوغاتی

می‌گویند «حنین» نام کفش دوزی از اهالی شهر حیره بوده است. مردی اعرابی خواست از او کفشی بخرد. در بهای آن چند بار حرف در میانشان رد و بدل شد. سرانجام اعرابی با آن همه چانه زدن کفش را نخرید. حنین سخت در غضب شد و خواست که اعرابی را نیز به خشم آورد. چون اعرابی رهسپار شد، حنین از سوی دیگر رفته یک لنگه کفش را بر سر راه وی انداخت و پیش رفته لنگه دیگر را نیز بر سر راه وی نهاد و خود در کناری کمین کرده بنشست. چون اعرابی به لنگه نخستین برخورد کرد گفت: «این لنگه کفش چه قدر شبیه به کفش حنین است، اگر آن لنگه دیگر با این بود می‌گرفتمش!»

چون پیش رفت و به لنگه دیگر رسید پشیمان شد که لنگه پیشین را ترک گفته است، از شتر فرود آمد و زانوش را ببست و برای گرفتن لنگه کفش اول برگشت. حنین فرصت کرده شتر را با آن چه بر او بود در ربود.

چون اعرابی به خانه‌ی خود بازگشت، کسانش پرسیدند: «از سفر چه آورده‌ای؟»
گفت: دو لنگه کفش حنین را آورده‌ام.
پس این داستان مثل شده است برای هر کس که از سفر خود ناامید باز گردد.

- از کتاب هزار و یک کلمه



نامه طنز آمیز

جلو. این مردک دیوانه (صدام) شوخی‌های خرکی می‌کنه گلوله توپ می‌زنه چند متری آدم اصلاً هم نمی‌گه، بابا ترکش داره شاید خدایی نکرده بخوره به یک بنده خدا مجروح بشه از این شوخی‌ها نکن خطرناکه، اصلاً حالیش نمی‌شه.

صد بار بهش گفتم منو به زور آوردن جیهه!! مامانم صبح زود با لنگ کفش بلندم کرد گفت: برو سر صف گوشت. رفتم صف گوشت. اومدن این پاسدارها و کمیته‌چی‌ها به زور برداشتنم فرستادنم جیهه.

آخر یک روز می‌ترسم ناراحت بشم و این توپش رو که می‌فرسته این‌ور پاره کنم ببندازم اون‌ور اون‌وقت دعوامون بشه لعنت بر شیطان ... خوب بگذریم، در آخر از شما می‌خواهم به همگی علی‌الخصوص حاجی آقا و عزیز و خاله‌ها و دایی‌ها با اهل خانواده و همچنین ننه آقا و عمود تقی و عمه گلی با اهل خانواده سلام گرم برسانید فقط مواظب باشید سلام زیاد گرم نباشه دستشان بسوزه. ضمناً شاید تا یکی دو روز پست کردن این نامه طول بکشه زیاد به تاریخش اهمیت ندین.

خوب بگذریم. حال این حقیر به حمدالله خوب است. ان‌شاءالله که حال شما نیز خوب باشد. ابتدا خدمتتان عرض بکنم به علت کمی وقت برادران روابط عمومی در منطقه متأسفانه تا به حال فقط توانستم یک تلگراف بزنم ولی سعی می‌کنم از این به بعد بیش از این تلگراف بزنم. در ضمن امروز رفتم خط لشکر سیدالشهدا(ع) که برادران گردان حضرت سجاد(ع) در خط بودند. سراغ مجتبی را گرفتند. گفتند: تسویه حساب کرده از اینکه از سلامتی وی باخبر شدم بسیار مسرور گشتم.

راستش را بخواهید چیزی برای نوشتن ندارم، این تلگراف زدن‌ها، من را تنبل بار آورده و دیگر نامه نوشتن را فراموش کردم. فقط این مطلب را عرض کنم که من همیشه به یاد شما هستم و طبق سفارشات همه شما مخصوصاً خاله و مامان و ناهید اصلاً سعی نمی‌کنم به جلو بروم و همه‌اش سعی می‌کنم این عقب‌ها باشم؛ هرچند عمر دست خداست و تا خدا نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد.

ولی با این همه، من خودم می‌ترسم برم

مرتضی رجب بلوکات یکی از شهدای دفاع مقدس در هنگام جنگ تحمیلی با نوشتن نامه‌ای طنز به خانواده‌اش سعی دارد تا آن‌ها را از نگرانی نجات دهد.

در این شماره یادی می‌کنیم از نامه شهید مرتضی رجب بلوکات که در آن صدام را هم به سخره گرفته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدا و به یاد خدا و برای خدا پس از حمد و ثنای الهی، خدمت تمامی اهل خانواده، پدر گرامی و مادر عزیزم، برادران خوبم علی آقای عزیز با اهل خانواده، مخصوصاً جدیدی‌ها آقای مجتبی از جنگ برگشته، آقا مصطفی مثلاً ساکت و درس‌خون، قبله عالم که هم‌اکنون از ترسش دستم می‌لرزد و شازده محسن خان و به همه و همه سلام عرض می‌کنم.

همچنین خدمت عمو ایرج و خاله میهن عزیزانم و آرزو خانم متدین و آقای رضای مسجد بیا و آقا حمید زیرآب کار سلام. ماشاءالله سه خط نامه فقط برای سلام بود ان‌شاءالله خداوند بیشترتان بکند.

زیلوی فندره

چهل و هفت نفری شبانه از حلقه محاصره عراقی‌ها عبور کردیم و وارد شهر سوسنگرد شدیم. شهر پراکنده زیر آتش گلوله‌های توپ و خمپاره بود. گاه از یک چهار سوی شهر تک منوری به هوا می‌رفت و سوسو می‌زد. زیر نور مهتاب می‌توانستم سایه ردیف شده‌ای از خانه و مغازه‌های در هم کوبیده را ببینم. به ستون یک، دو - سه خیابان را پشت سر گذاشتیم تا رسیدیم به تنها حسینیه‌ای شهر. از زور سرما و خستگی. هل خوردیم داخل شبستان تا استراحت کنیم و فردا صبح به مدافعان خسته و کم تعداد شهر ملحق شدیم. هر کس به گوشه‌ای پناه برد. قبضه آرپی‌جی هفتام را آرام روی زمین خواباندم و کف شبستان پهن شدم. فرمانده گروه قدم زد و خودش را رساند به من. دستی به ریش کشید و گفت: «چیه؟ چیزی کم و کسر دارید؟!»

با لحنی پر آب و تاب گفتم: «ها قربون! اگه باشه لحاف و تشک، نباشه کیسه خواب. نبود پتو رنگی».

فرمانده خم شد و زد روی شانهم و با لهجه مخلوط اصفهانی و شیرازی گفت: «کاکو شیرازی خط که رفتیم می‌دم سنگر تو مبلمان کنن. خوبس!»

از جا بلند شدم و با شوخی احترام نظامی گذاشتم و گفتم: «خوبس قربان!»

خندید و دور شد. شام تن ماهی داشتیم. بچه‌ها شام را خوردند و یکی یکی خزیدند زیر زیلوهای شبستان. بی‌خوابی به کله‌ام زده بود. عقب‌تر رفتم. تکیه دادم به دیوار و چشم دوختم به سقف شبستان که جای سه، چهار سوراخ گلوله‌ای توپ و خمپاره توی آن دیده می‌شد. فکر و خاطرم هزار جا رفت و آمد سکوت که شبستان را بلعید. رگبار تیربارها

از دور واضح‌تر به گوشم خورد.

کنارم کسی لولید و از زیر زیلو بیرون آمد و رفت به سمت در شبستان. به گمانم به قصد دستشویی می‌رفت. توی مسیر رفتن آخ و اوخ چند نفر بالا رفت: «چشم نداری ... کوری ...»

تو رفتن خواند و رفت طرف در:

«رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند ...»

در شبستان را که باز کرد. جیغ در بلند شد. یکی، دو نفر سروصدا کردند:

«آقا در رو ببند سرده!»

وقتی برگشت و خوابید. نفر بعدی بلند شد و راه افتاد. در که دوباره جیغ کشید. این‌دفعه چهار، پنج نفر سروصدا راه انداختند: «آیا در رو ببند سرده!»

ریز ریز خندیدم. گوشه زیلو را بالا زدم و رفتم زیرش. پلک روی هم گذاشتم. خدا می‌دانست تا خوابم بُرد. چند نفر در را باز کردند و چند نفر گفتند: «آقا در رو ببند سرده!»

گیج خواب صدای اذان شنیدم. یک آن احساس کردم میان رختخواب گرم و نرم خانه هستم. زیلو را که پس زدم. سرما و خاک زیلو هوشیارم کرد. نشستیم و چشم‌هایش را مالیدم. تعدادی به نماز ایستاده بودند و تعدادی در حال تردد بودند.

سلام نماز را که دادم احساس کردم هوا سردتر شده. نشسته خیز برداشتم و سر و تنم را کردم زیر زیلو. مچاله شدم و کم‌کم چشم‌هایش گرم شد. صدای وحشتناک دو، سه انفجار و لرزش زمین. از خواب پراندم. قلبم مثل گنجشکی که توی دستی اسیر باشد می‌زد. هاج و واج به بقیه چشم دوختم. پیچ شد که دشمن چند گلوله کاتیوشا زده است پشت حسینیه. عجیب کناردستی‌ام بی‌خیال خوابیده بود و جم نمی‌خورد! با دست تکانش

دادم. زیلو موج برداشت. سرش را بیرون آورد و صاف نشست و نگاهم کرد. اول جا خوردم! و بعد بی‌اختیار از خنده ترکیدم. چند بار پلک زدم. از تعجب مدتی به صورتم زل زد و بعد یک‌دفعه قاه! قاه! زد زیر خنده گفتم: «حتماً از خودت می‌خنددی که قیافه‌ات شده عین مرده‌های از گور گریخته».

نگاه‌ام کرد و سر تکان داد: «پس معلومه نگاه خودت نکردی، که عین جنازه شدی!» کُفری شده بودم. با انگشت صورتش را نشان دادم و برای دست انداختنش خندیدم. او هم صورتم را نشان داد و هر و هر خندید. به شک افتادم و دست کشیدم به صورتم. گرد و خاک مثل آب روان از سر و رویم ریخت پایین.

هر که صورت کناردستی‌اش را نشان می‌داد و می‌خندید. لباس‌های خاکی رنگ همراه شده بود با سر و صورت‌های خاکی. انگار همه با هم از یک قبر فرار کرده بودیم. شبستان از صدای خنده این و آن مثل بمب منفجر شده بود. رفته رفته که فتیله خنده‌ها پایین کشیده شد. صدای تیر و خمپاره بیشتر و بیشتر به گوشم خورد فرمانده بلند بلند خندید. همه برگشتند و نگاهش کردند. کسی از ته صف داد زد: «هه ... هه ... انگار بنده خدا تازه جرینگش! افتاده».

این بار سایرین بودند که از بی‌سیم‌چی می‌خندیدند. خنده‌ها که فروکش کرد بی‌سیم‌چی خونسرد گفت: «باز هم بخندید! البته به ریش خودتون!»

بعد با انگشت پنجره‌های دور شبستان را نشان داد و صدایش را بلندتر کرد: «از من نخندید. برید از اونایی بخندید که سرتاسر دیشب هی می‌گفتند: آقا در رو ببند سرده. اما بیچاره‌ها خبر نداشتن که در و پنجره شبستان، اصلاً شیشه نداشته!»



اعتیاد اینترنتی به مشکلات رفتاری و کنترل انگیزه استفاده از اینترنت اشاره دارد. اعتیاد اینترنتی به عنوان یک رفتار وسواسی یا آرزوی برقراری پیوند، یا شاید حتی نشانی بازتاب روابط، و یا رفع نیاز قلمداد می‌شود.

اعتیاد با وابستگی جسمانی و روانی همراه است. حتی بعضی از داروها نیز ممکن است با ایجاد وابستگی روانی در بیمار موجب افزایش مصرف شوند و اعتیاد به وجود آورند. فرد معتاد با دریافت مواد اعتیادآور راضی و سرخوش می‌شود و با توقف مصرف دارو دچار خمودی و اختلال شدید جسمانی می‌گردد. مواد اعتیادآور سبب پیدایش پدیده تحمل نیز می‌شوند. به موجب این پدیده فرد معتاد برای دسترسی به اثر اولیه این مواد که در ابتدا با مقدار کم حاصل می‌شود مصرف خود را افزایش می‌دهد و شدت و نوع وابستگی نسبت به مواد اعتیادآور نیز بر حسب نوع و اثر آن متفاوت است.

چنانچه بخواهیم فردی را معتاد به اینترنت بنامیم باید حداقل سه مورد از معیارهای زیر در طول یک دوره شش تا دوازده ماهه در وی دیده شود:

- تحمل. این معیار به معنای صرف زمان بیشتری برای استفاده از اینترنت به منظور رسیدن به رضایت است. در این شرایط با وجود صرف همان میزان وقت، میزان رضایت‌مندی کاربر کمتر است و نیاز به زمان بیشتری دارد تا به همان درجه از رضایت قبلی برسد.
- از اینترنت به منظور تخفیف و یا اجتناب از علائم کناره‌گیری استفاده شود.
- از اینترنت اغلب در دوره‌های زمانی بیش از آنچه که در ابتدا مدنظر بوده استفاده می‌شود.
- حجم قابل توجهی از وقت صرف فعالیت‌های مربوط به کاربری اینترنتی (جست‌وجوی کتاب‌های اینترنتی، جست‌وجوی فروشندگان اینترنتی، سیر و سفر در وبسایت‌های مختلف و ...) می‌شود.

- به خاطر استفاده از اینترنت، از فعالیت‌های مهم اجتماعی شغلی و یا تفریحی دست کشیده و یا کاسته می‌شود.
- فرد به دلیل استفاده بیش از حد از اینترنت، خطر کمبود روابط مهم اجتماعی و فرصت‌های آموزشی و شغلی را می‌پذیرد.
- موقعی که شخص سعی می‌کند تا از اینترنت خارج شود، احساس بی‌قراری و بدخلقی می‌کند.
- از اینترنت برای فرار از مشکلات و یا کاستن از احساس یأس و ناامیدی، اضطراب و یا افسردگی استفاده می‌شود.
- کاربر اینترنت در مورد میزان و وسعت استفاده خود از اینترنت به اعضای خانواده و یا دوستانش دروغ گفته و آن را کتمان می‌کند. در نهایت شخص با وجود هزینه‌دار بودن استفاده از اینترنت، مکرراً از آن استفاده می‌کند.



۱. برای خود حد و مرز تعیین کنید. ساعاتی را که پشت رایانه نشسته‌اید را کمتر کنید و به آن پایبند باشید.
۲. اوقاتی از شبانه‌روز را بدون رایانه بگذرانید. سعی کنید در زمانی که برای تفریح و انجام کارهای مختلف در نظر گرفته‌اید آزادانه فکر کنید و به رایانه اصلاً فکر نکنید.
۳. لیستی از کارهایی که می‌توانید به جای نشستن پشت رایانه‌تان انجام دهید را تهیه کنید و آن را روی مانیتور رایانه بگذارید، به این شکل متوجه می‌شوید که امور مهم‌تری هم برای انجام دادن وجود دارند.
۴. اسامی افراد خانواده، بستگان و دوستانتان که می‌توانند در ترک این اعتیاد به شما کمک کنند تهیه کنید، زیرا ترک این اعتیاد به تنهایی ممکن است سخت باشد.
۵. رایانه را در نقاط پررفت‌وآمد خانه بگذارید. به این ترتیب اگر در اطرافتان رفت‌وآمد زیاد باشد تمرکز کمتری دارید و ناخودآگاه کمتر سراغ رایانه می‌روید.

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی پلیس فتا

خاطرات ماندگار

سردار علی ناصری



– واولا! رفتم بغداد برای شکنجه.

سربازی که دفتر را پیدا کرده بود جدید بود. از خارج اردوگاه آورده بودند. غانم پرسید:

– این دفتر مال تو است؟

– نه؟

علی بلال، مسئول آسایشگاه فوراً از سرباز پرسید:

– این دفتر را کجا پیدا کردی؟

سرباز تازه وارد، سه چهار متر آن طرف‌تری که جای من بود را نشان داد. بلافاصله غانم به من گفت: برو.

باورم نمی‌شد. وقتی از آسایشگاه بیرون آمدم، احساس کردم روی ابرها راه می‌روم. آن قدر خوشحال بودم که باور نمی‌شد قضیه به این سادگی تمام شده باشد. دو سه نفر دیگر را صدا کردند و بردند و حسایی زدند. اگر دست خط را بررسی می‌کردند، گیر می‌افتادم. هر اندازه آن

خدا و پیامبر و ائمه را به کمک طلبیدم. به کمیلی هم گفتم که برایم دعا کند. لحظه‌ای ذکر از زبانم نمی‌افتاد. با آشفتگی و اضطراب در محوطه قدم می‌زدم و هر لحظه منتظر بودم عراقی‌ها مرا فرا خوانند. اگر دفتر به چنگ آنها می‌افتاد، مرا تکه‌تکه می‌کردند. جانشین اطلاعات قرارگاه نصرت و از معاونان علی هاشمی نزدشان بود و خود را مخفی کرده بود. در این افکار بودم که یک سرباز عراقی فریاد زد:

– علی کردونی تعال [بیا].

با خودم گفتم:

– کار تمام شد. بدبخت شدم. عراقی‌ها بیچاره‌ام می‌کنند.

پاهایم سست شد. با گام‌های ناتوان و نومیدانه به طرف آسایشگاه رفتم. احساس می‌کردم آخرین باری است که بچه‌ها را می‌بینم و باز با خودم گفتم:

چون اوضاع اردوگاه ما مناسب و کارهای فرهنگی هم امکان‌پذیر بود، به فکرم رسید تا خاطراتم را از عملیات خیبر بنویسم. دفتر و قلمی گیر آوردم و شروع کردم خاطراتم را با جزئیات کامل نوشتن. مدتی دور از چشم عراقی‌ها خاطراتم را نوشتم. یک دفتر کامل شد.

شبی اعلام کردند می‌خواهند آسایشگاه ما را بگردند. همه‌ی ما را بیرون آوردند. دفتر در آسایشگاه و جایی که من می‌خواهیدم ماند. حسایی ترسیدم. اگر دفتر به چنگ عراقی‌ها می‌افتاد، اسم و هویت اصلی من فاش می‌شد و کارم زار بود. به ارشد آسایشگاه اطلاع دادم که دفتر خاطرات عملیات خیبر زیر پتوی من است و اگر می‌تواند کاری بکند. موقع بازرسی و تفتیش، عراقی‌ها فقط ارشد را نگاه می‌داشتند. دل توی دلم نبود. لحظات، خیلی سنگین و به کندی می‌گذشت.

چند نفر را زدند، نتوانستند صاحب اصلی دفتر را پیدا کنند.

غانم دفتر را نگه داشت و داد یک نفر که فارسی می‌داند، آن را برایش خواند. من ناشی‌گری کرده و ریز اطلاعات و شناسایی‌ها را هم نوشته بودم. اگر دفتر دست استخبارات عراق می‌افتاد، خطرناک بود.

از این رو به علی بلال گفتم که هر طوری شده آن دفتر را از دست غانم بیرون بیاورد. علی بلال هم قول همکاری داد. این ماجرا را بعدها خودش تعریف کرد. به غانم گفته بود:

– ماجرای این دفتر چیه؟

غانم با حالت جاسوسی که اسناد مهمی را کشف کرده باشد، به علی بلال گفته بود:

– مطالب خیلی مهمی داخل این دفتر نوشته شده.

– نه بابا. یک مشت شر و وره. بچه‌ها دلشان برای پدر و مادرشان تنگ می‌شه، می‌نشینند و این چیزها را می‌نویسند!

– نه! آدم خیلی مهمی این دفتر را نوشته! نویسندگی آن پاسدار و مقام بلندی در سپاه پاسداران داره.

– نه بابا. رمان نوشته‌اند.

– رمان؟

– بله.

غانم گفته بود:

– نه. من این دفتر را باید به فرمانده اردوگاه بدهم.

علی بلال که می‌بیند غانم موضوع را فهمیده، از در دیگر وارد می‌شود.

– من اگر جای تو بودم، این کار را نمی‌کردم.

– چرا؟

– برای آنکه برای خودت خطر داره. بلافاصله از مسئولیت خودت خلع می‌شوی و می‌فرستندت جبهه تا علیه ایران بجنگی.

غانم با تعجب می‌پرسد:

– چرا؟

– معلوم است چرا. فرمانده اردوگاه از تو خواهد

پرسید که: «چه مسئول بی‌عرضه‌ای هستی که

نمی‌دانی در قاطع چه می‌گذرد. تو لیاقت مسئول

بودن را نداری.» می‌روی جبهه و کشته می‌شی. تو

هنوز خیلی جوانی. حیفه که کشته بشوی.

غانم کمی فکر می‌کند و سرانجام می‌گوید:

– راست می‌گویی. حق با تو است. اما با این

دفتر، چه کنم.

– آن را نابود کن.

غانم هم همان جا دفتر را نابود می‌کند. وقتی

علی بلال خبر انهدام دفتر را به من داد، نفس

راحتی کشیدم و از آن پس هوس خاطره‌نویسی

در چنگ دشمن از سرم پرید.

باز هم تئاتر!

یکی بود اهل اردبیل که تئاتر بازی می‌کرد.

نامش سید کریم بود. معمولاً نقش‌های کمدی و

خنده‌دار بازی می‌کرد. ما وقتی می‌خواستیم نمایش

بازی کنیم، نگهبانی می‌گذاشتیم که اگر سرباز و

نگهبان عراقی آمد، ما را خبر کند. شبی نگهبان

آیین به دست چنان محو تماشای صحنه نمایش

شد که متوجه آمدن سرباز عراقی نشده بود. تا

نگهبان آمد، داد و فریاد کرد، بچه‌ها صحنه را به

هم زدند و وسایل تئاتر را زیر پتو مخفی کردند.

سرباز دست خالی رفت. اما صبح گزارش تهیه

کرد و نوشت که دیشب اسرا آسایشگاه شماره

۳ قاطع دو نمایش بازی می‌کردند. یکی در نقش

صدام بوده و یکی هم در نقش عدنان خیرالله.

ناگهان سربازان عراقی با کابل وارد آسایشگاه ما

شدند. به همه ما دستور دادند سربازان را پایین

ببندازیم. چند نفر را کابل زدند و سپس پرسیدند:

– دیشب چه کسانی تئاتر بازی می‌کردند؟

علی بلال هم ایستاده بود. سربازی به او گفت:

– خاک بر سرت بگو کیه؟!

– کسی نبود.

همان سرباز دیشبی گفت:

– من با چشمان خودم دیدم، تو می‌گی دروغ

است؟

اما علی بلال با اطمینان گفت:

– نه. این سرباز ناشی است. دیشب اینجا خبری

از تئاتر نبوده.

غانم شروع کرد یکی‌یکی از ما بازجویی کردن.

نوبت به سید کریم رسید. تا سرباز او را دید،

شناختش و فریاد زد:

– همینه... همینه.

غانم که از قبل سید کریم را می‌شناخت، گوش

او را گرفت و گفت:

– چند مرتبه گفتم تئاتر بازی نکن.

این را می‌گفت و گوش سید کریم را می‌کشید.

صحنه تلخ و دردآوری بود. بارها سید کریم به

خودم گفته بود:

– من با خنداندن بچه‌های اسیر ثواب می‌کنم.

اسارت آنان را خرد و خمیر کرده و خنده روحیه‌ی

آنان را باز می‌گرداند.

غانم چنان محکم به صورت سید کریم زد که

پرت شد روی پای علی بلال. پای او را گرفت

و نگاه معنی‌داری کرد. غانم خواست با کابل او

را بزند، اما علی بلال در هوا کابل را گرفت و

فریاد زد:

– شما بی‌خود می‌کنید این را می‌زنید.

علی بلال که هیكل ورزشی با ابهتی داشت، با

خشم ادامه داد:

– غلط می‌کنید او را می‌زنید. من اجازه نمی‌دهم.

شما هیچ مدرکی علیه او ندارید. وقتی هم مدرک

ندارید، حق تنبیه او را ندارید. من به فرمانده

اردوگاه شکایت می‌کنم.

سکوت کاملی حکم‌فرما شد. سپس رفت و با

غرور خاصی و از روی بی‌اعتنایی و ناراحتی در

آسایشگاه را محکم بست و رفت به طرف دفتر

فرمانده اردوگاه. سرباز دستپاچه شد و دنبالش

دوید تا او را برگرداند.

فداکاری علی بلال باعث شد تا غانم و سربازان

عراقی دست از سر ما برداشتند و از آسایشگاه

بیرون رفتند.

اقتباس از کتاب پنهان زیر باران - انتشارات سوره مهر

بیسکویتی گل‌های

طرح و اجرا: مهدخت چرخیان
عکاس: نکیرسا حیدری

این گل‌های زیبا رو که می‌بینید شیرینی هستند. در عین زیبایی راحت هم آماده می‌شوند. و برای پذیرایی بچه‌ها مناسب.

مواد لازم:

۱۰۰ گرم کره
یک پیمانه پودر قند
نصف قاشق چایخوری وانیل
دو پیمانه آرد
یک عدد تخم مرغ

طرز تهیه:

کره و پودر قند را با هم مخلوط کنید سپس وانیل و تخم مرغ را اضافه کنید. حالا آرد الک شده را کم و با نوک انگشتان با مواد مخلوط می‌کنیم. سپس خمیر آماده شده را به تعداد رنگ‌های دلخواه تقسیم می‌کنیم و رنگ خوراکی می‌زنیم. به اندازه تیل از هر رنگ برمی‌داریم، کنار هم قرار می‌دهیم. تا به شکل گل دربیاید. گل‌ها را با فاصله روی سینی فر می‌چینیم و در دمای ۸۰ درجه سانتی‌گراد به مدت هفت تا ده دقیقه قرار می‌دهیم.



نوش جان

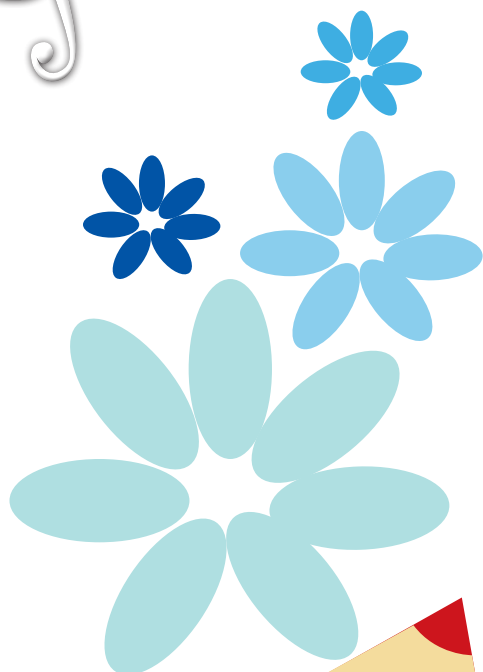
نکته:

- * تخم مرغ و کره را یک ساعت قبل از پخت خارج کنید این کار باعث می‌شود که شیرینی بوی تخم مرغ نگیرد.
- * فر را ۱۰ دقیقه قبل از قرار دادن شیرینی روشن کنید تا گرم شود.



افقی (از راست به چپ)

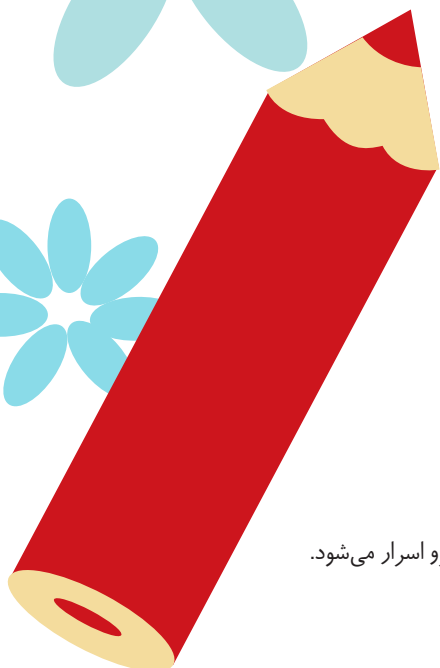
۱. مکانی برای آموزش و خانه دوم بچه‌ها - از عیدهای معروف ایرانی‌ها
۲. کلمه‌ای برای اشاره به دور - بردن شاخه‌های اضافی درختان در زمستان - بعد از قهر می‌آید.
۳. به آخرش «د» اضافه کنید تا بتوانید با آن بنویسید! - وسیله‌ای برای بردن.
۴. کلمه‌ای که به هنگام حسرت می‌گویند - مریضی و بی‌حالی - اگر به آخرش حرف «ر» اضافه کنید بدجوری بانمک می‌شود!
۵. گوجه‌فرنگی جوشیده و سفت شده - صفتی برای آب جوی‌ها و نه‌رها.
۶. شهری که انار آن معروف است - ماهی‌ها دارند.
۷. خودرویی کوچک برای حمل بار - در نیازها می‌روید!
۸. عدد تنها - حیوان مکار - تعداد سال‌های عمر یک انسان.
۹. اسم - دندان زیبایی فیل‌ها.
۱۰. نام یکی از اقیانوس‌ها - وسیله‌ای برای کندن زمین - علامت مفعول بی‌واسطه!
۱۱. انسانی که هیچ نمی‌داند - نامی برای پسرها.



۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
											۱
											۲
											۳
											۴
											۵
											۶
											۷
											۸
											۹
											۱۰
											۱۱

عمودی (از بالا به پایین)

۱. همان مادر است - خراب
۲. هم ماشین دارد، هم بدن ما - وسیله‌ای برای حمل لباس - اگر به آخرش «ز» اضافه کنید جزو اسرار می‌شود.
۳. بخشی از پای خودتان - با فریاد همراه است.
۴. از اعداد یک رقمی است - نوعی پرنده است - من و تو می‌شویم!
۵. ترس - برعکسش کنید تا نو شود.
۶. به جای آب در بیابان می‌بینید - غذایی که با گوشت درست می‌شود.
۷. برعکسش کنید بدجوری له می‌شود - از صفات حضرت علی (ع).
۸. به هنگام تعجب می‌گویند - با آهنگ می‌خوانند - «نه» به زبان عربی.
۹. شهری در شمال ایران - پدر دانش آموز.
۱۰. اگر به اولش «ش» اضافه کنید، توپ را به آن دوره‌ها می‌فرستند! - مهره شطرنج تنبل! - شهری در شمال ایران.
۱۱. از میوه‌هایی که در قرآن کریم از آن‌ها یاد شده است - در آن چای یا قهوه می‌نوشند!





جاده سردشت - بانه پر از ماشین بود. اتومبیلی که سردار محمد بروجردی در آن نشسته بود خراب شده بود و راه نمی‌رفت. اتومبیل‌ها از راه می‌رسیدند و مجبور می‌شدند توقف کنند.

صف طولی از اتومبیل‌ها پشت سر ماشین سردار بروجردی درست شده بود. کاری از دست بروجردی بر نمی‌آمد. او می‌خواست با زحمت اتومبیل را به سمت کنار جاده هل بدهد.

در این حال مینی‌بوس پر از مسافر از راه رسید و مجبور به توقف شد؛ صدای ممتد بوق ماشین‌ها وضعیت را بحرانی کرده بود؛ چیزی نگذشت که راننده مینی‌بوس با عصبانیت از ماشین پیاده شد و به سراغ ماشین حاجی آمد. کمی به اطراف نگاه کرد و حاجی را دید، جلوتر آمد، دست بلند کرد و بی‌تأمل سیلی محکمی به گوش حاجی زد. حاجی سر به زیر انداخت، حتی درست به او نگاه هم نکرد. فقط لبخندی زد و سراغ ماشین رفت. همه نگاه می‌کردند و هیچ کس چیز نگفت. چیزی نگذشت که با انتقال ماشین به کنار جاده راه باز شد.

مدت‌ها از این ماجرا گذشت، یک روز راننده مینی‌بوس به‌طور اتفاقی، گذارش به سپاه کرمانشاه افتاده بود؛ در محوطه سپاه جوانی را دید که ساده و صمیمی به نظر می‌رسید، خیلی به چشمش آشنا می‌آمد نمی‌دانست او را قبلاً کجا دیده است؟ ناگهان چیزی به ذهنش خطور کرد؛

- «نکند همان باشد که در جاده ...؟»

احساس می‌کرد تپش قلبش دوبار برابر شده است، مرتب آب دهانش را قورت می‌داد، چند بار این پا و آن پا کرد، می‌خواست برگردد، اما ...



داستانی که خوانی، یک روایت واقعی بود از زندگی سردار دلاور سپاه اسلام، شهید محمد بروجردی. آیا می‌توانی حدس بزنی که آن مرد چگونه با دیدن فرمانده‌ای که آن رفتار را با و کرده بود چکار خواهد کرد؟

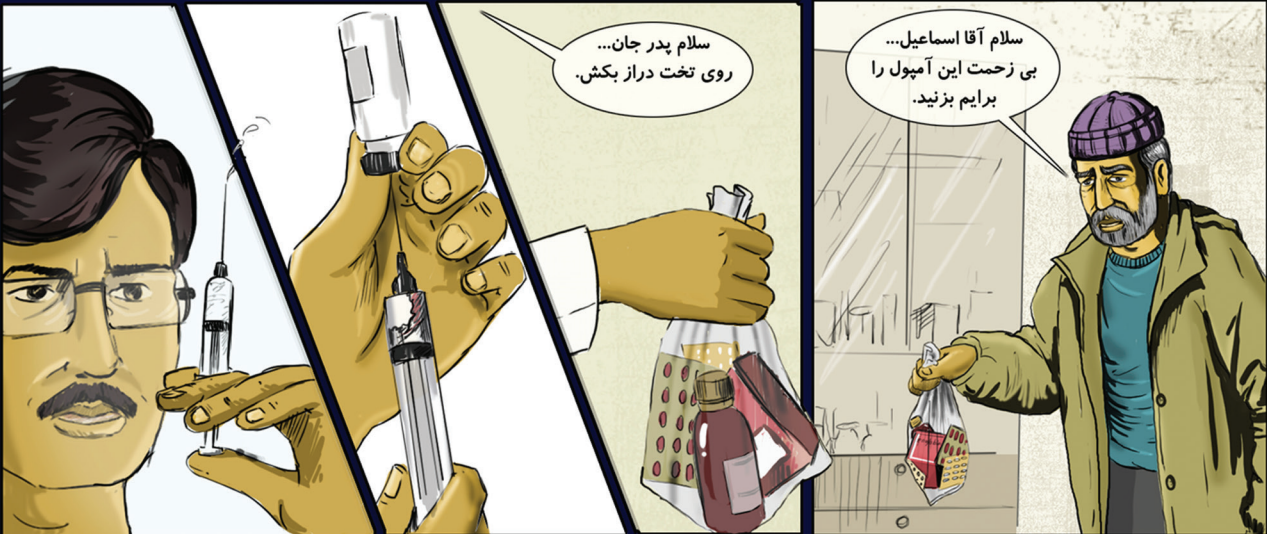
تو می‌توانی ادامه این داستان زیبا را حدس بزنی و آن را بنویسی و برایمان به دفتر مجله شاهد نوجوان ارسال کنی. ما بهترین آثار رسیده را چاپ خواهیم کرد. پس همین حالا قلم و کاغذ بردار و برایمان بنویس و بفرست.

آدرس ما: تهران، خیابان طالقانی، بعد از چهارراه مفتاح، خیابان ملک‌الشعرا بهار (شمالی)، پلاک ۳، طبقه سوم، مجلات شاهد، ساختمان معاونت پژوهش، ص.ب ۱۹۱ - ۱۵۷۱۵.

پست الکترونیکی: nojavan@shahedmag.com

یادی از آن روزها

تصویرگر: رشید کارگر





یک ماه بعد

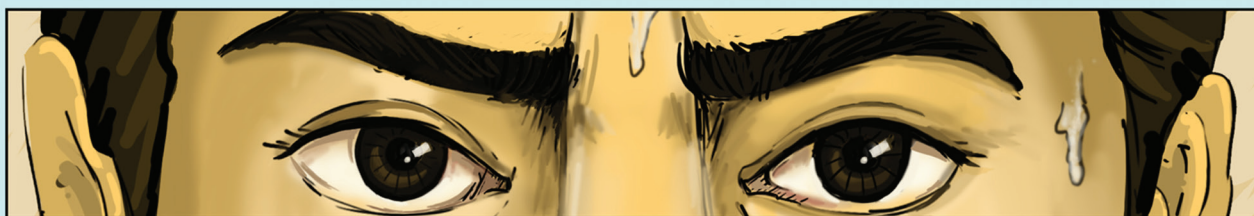




به به سلام عباس آقا
کیفت رو پسر یکی از
مریض هات آورد در خونه...



سلام داداش
خسته نباشی...



داداش اسماعیل
پس فهمیدی؟

ببخشید...
می خواستم بهت بگم ولی
ترسیدم اجازه ندی...

من اشتباه کردم باید
بیشتر به فکر مردم
مستمند باشم.

دیگه کسی پیش من
نمیومد... با خودم گفتم
حتما رقیب پیدا کردم...

بر گرفته از زندگی نامه شهید عباس بابایی

روستای شگفت انگیز

شاید شما هم نام «کندوان» را شنیده باشید. کندوان به خانه‌های کله‌قندی‌اش مشهور است. خانه‌هایی که در دامنه‌ای از دامنه‌های کوه سهند در دره‌ای باصفا و سرسبز واقع شده است.

کندوان یکی از روستاهای شگفت‌آور ایران و از مهم‌ترین مقصدهای گردشگری استان آذربایجان شرقی است. جایی در فاصله ۲۲ کیلومتری جنوب شرقی شهرستان اسکو و ۶۲ کیلومتری شهر تبریز.

کندوان یکی از سه روستای صخره‌ای جهان است. مردم این روستای زیبا با تمام مشکلات و سختی‌ها، روستای اجدادی‌شان را ترک نکرده‌اند و هنوز و هر روز از سربالایی‌های میان خانه‌ها بالا می‌روند و برای تهیه مایحتاجشان سراسیمه روستا را بارها و بارها طی می‌کنند و در روزهای نوروزی، امکانات و مواد لازم پذیرایی نوروزی را هم بیش از پیش فراهم آورده‌اند.

روستای کندوان در دامنه سرسبز سلطان‌داغی، در ۱۸ کیلومتری جنوب اسکو و ۶۲ کیلومتری جنوب غربی تبریز قرار دارد، خانه‌های سنتی و باستانی کندوان از نظر نوع معماری در ایران نظیر ندارد و به

عقیده تعدادی از محققان احداث این خانه‌ها به قرن هفتم هجری همزمان با یورش مغول‌ها برمی‌گردد.

می‌گویند نخستین کسانی که به کندوان پا گذاشته‌اند، ساکنان روستایی به نام حیلهور - که در ۲ کیلومتری غرب کندوان قرار داشته - بوده‌اند که در قرن هفتم هجری برای در امان ماندن از حمله مغول‌ها به دشتی در مقابل کندوان فعلی مهاجرت کرده و در طول مدت زمانی به تدریج درون کران‌ها را حفاری کرده و پناهگاهی امن برای خود ساخته‌اند.

کندوان روستایی است بنا شده در صخره و تنها سازه این دهکده را سنگ‌ها تشکیل می‌دهند. خانه‌ها هر می شکل هستند و برای دام‌ها نیز حفره‌هایی در سنگ‌ها بنا شده است.

کوه سهند یکی از پنج کوه آتشفشانی مهم ایران در استان آذربایجان شرقی و در جنوب شرقی تبریز واقع است. در دامنه‌های این کوه و در نزدیکی شهر اسکو، روستایی با نام کندوان قرار دارد که از نظر جاذبه‌های زمین‌شناسی و معماری دارای اهمیت است. صخره‌های کله‌قندی و غارهایی که توسط

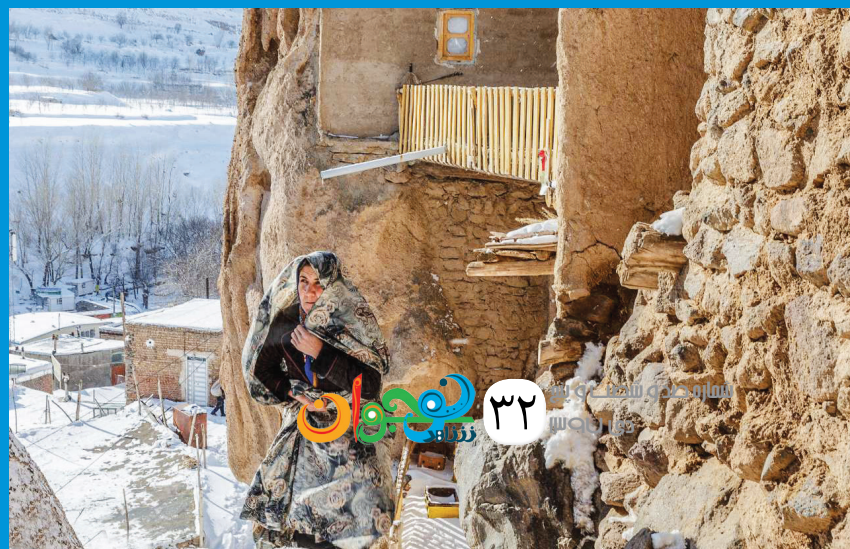
انسان با دست کنده شده که به‌عنوان خانه‌های مسکونی مورد استفاده قرار می‌گیرد و یکی از شگفت‌انگیزترین روستاهای صخره‌ای جهان را پدید آورده است.

شیوه بنای خانه‌های این روستا از نوع معماری صخره‌ای و به شکل مخروطی یا کله‌قندی است. برخی از باستان‌شناسان قدمت این روستا را به دوره‌های پیش از اسلام نسبت می‌دهند.

در دل این تپه‌های بلند که ارتفاع بعضی از آن‌ها به ۴۰ متر می‌رسد صدها آغل، انبار و اتاقک حفر شده که بسیار دیدنی است. همچنین آب معدنی گوارایی از دل یکی از تپه‌های این روستا می‌جوشد که از شهرت فراوانی برخوردار است.

خانه‌های این روستا به مانند کندوی عسل در دل کوه کنده شده‌اند و جالب اینجاست که عسل یکی از مهم‌ترین محصولات این روستاست. کندوان منطقه‌ای ییلاقی از رشته کوه‌های سهند است که مراتع سرسبزش عشایر زیادی را به آنجا می‌کشاند.

معماری صخره‌ای، حاکی از صحنه‌های مبارزه و جدال انسان با طبیعت و در خدمت گرفتن صخره‌های طبیعی است. در معماری



ز

معمولی، به وسیله مصالح ساختمانی گچ، آهک و خشت، هیأت اصلی بنا را به وجود می آورند، در صورتی که در معماری صخره‌ای فضای مورد نظر در درون توده سنگ هویدا می‌شود و سنگ، مانند کالبدی، قشری مستحکم در اطراف این فضا ایجاد می‌کند.

ارتباط طبقات بالایی کران‌ها با خارج، از طریق پلکان‌های بسیار زیبایی از بدنه خود کران تأمین شده است. طبقه همکف، اکثراً اصطبل بوده و طبقات دوم و سوم و چهارم به‌عنوان سکونت‌گاه استفاده می‌شود. در بعضی موارد از طبقه چهارم به‌عنوان انبار نیز استفاده کرده‌اند.

به خاطر قطر و ضخامت زیاد کران‌ها، ایجاد نورگیر در طبقات پایین کار بسیار مشکل است، به این مناسبت نورگیرها اغلب در طبقات بالا واقع شده‌اند. جنس پنجره‌ها از چوب بوده اغلب به شکل شطرنجی و در آن‌ها قطعات کوچک شبیه کار شده است.

در تاریخ این منطقه، نقل‌های متفاوتی وجود دارد، به‌طور مثال، این‌گونه نقل شده است که در قرن هفتم هجری نخستین افرادی که به کندوان پا گذاشته‌اند، ساکنان روستایی به نام حیل‌ور بوده‌اند که در ۲ کیلومتری غرب کندوان قرار داشته و برای در امان ماندن از حمله مغول‌ها به دشتی در مقابل کندوان فعلی مهاجرت کرده و در طول مدت زمانی به تدریج درون کران‌ها را حفاری کرده و پناهگاهی امن برای خود ساخته‌اند.

از محصولات این روستا می‌توان به عسل، گردو، گیاهان دارویی، دوشاب (شیره انگور)، عسل و بادام را برشمرد. همچنین گلیم، جاجیم و روسری‌های کلاقه‌ای از صنایع دستی تولید شده در این روستا می‌باشد.



دندان‌ها هم برای زیبایی چهره و هم خوردن غذا بسیار اهمیت دارند، اما اکثر ما روزانه دندان‌های خود را مسواک می‌کنیم و فکر می‌کنیم که آن‌ها تمیز شده‌اند در صورتی که اشتباهاتی در هنگام مسواک زدن وجود دارند که ما از روی عادت مرتکب آن‌ها می‌شویم.

نگه داشتن دندان‌هایتان به بهترین شکل نیاز به بازدید منظم دندان‌پزشک دارد با این حال بهداشت دهان و دندان خوب در خانه شروع می‌شود و برای این هدف مسواک زدن دندان‌ها راه مناسب برای حفظ لثه‌ها و دندان‌های سالم است. امر مهمی که اکثر ما در اجرای آن اشتباهاتی داریم. با هم نکات زیر را بخوانیم:

● با استفاده مداوم (دو بار در روز به مدت هفت روز هفته) میانگین عمر مسواک حدود ۳ ماه است پس از ۲۰۰ بار استفاده، شما نیاز به تغییر مسواک دارید زیرا موی مسواک شکسته می‌شود. موی شکسته دهان و دندان شما را به درستی پاک نمی‌کند.

مسواک خود را پس از آنکه موی انعطاف‌پذیری خود را از دست داد تغییر دهید. پس از دو ماه استفاده روزانه - باکتری‌ها و ذرات غذا روی مسواک باقی می‌مانند. پس اطمینان حاصل کنید که هر سه ماه یک بار مسواک خود را تغییر می‌دهید.

● دو دقیقه زمان لازم برای مسواک زدن دندان است؛ مسواک زدن کمتر از ۲ دقیقه مانع جذب فلوراید موجود در خمیردندان به دندان می‌شود و با کوتاه کردن زمان مسواک زدن، دندان‌ها تمیز نمی‌شوند.

اغلب قسمت‌هایی از دهان نادیده گرفته می‌شود؛ ممکن است روی دندان سفید و مرواریدی باشد - اما در مورد دو طرف دندان و یا پشت دندان شرایط چگونه است؟ می‌توانید از مسواک برقی استفاده کنید یا گوشه یا تایمر خود را روی ۲ دقیقه تنظیم کنید؛ فقط مطمئن باشید تا ۲ دقیقه مسواک بزنید.

● بعد از مسواک زدن دندان خود را با آب بشوید، شما می‌توانید خمیردندان را بیرون بریزید، اما لحظه‌ای که آب وارد مخلوط می‌شود - کارایی فلوراید را از بین می‌برد. برخی از شما از روی عادت دهان را شست‌وشو می‌دهید از محلول شست‌وشوی دهانی استفاده کنید که حاوی فلوراید به جای آب است، حداقل نیم ساعت بعد از مسواک زدن آب یا مایعات بنوشید.

این
مطالعه
را حتما
بخوانید

● طبق مطالعه‌ای، نگهداری مسواک در توالت آن را آلوده می‌کند. از آنجا که شما مسواک را در توالت خود نگهداری می‌کنید، هنگامی که سیفون را می‌کشید، محتویات کاسه توالت در تمام جهات اسپری می‌شود؛ قرار دادن درب مسواک شما باعث کاهش این مشکل می‌شود. مسواک خود را در جای دیگری قرار دهید. مثل داخل کابینه دارویی خود.

● نخ دندان حداقل یک بار در روز مورد نیاز است تا پلاک بین دندان‌های خود را حفظ کنید. جای که مسواک شما نمی‌رسد. پلاک که از طریق مسواک زدن برداشته نمی‌شود و به رسوبات سخت تبدیل می‌شود، بهترین مکان برای رشد باکتری است. سخت‌ترین قسمت شروع کردن است پس برای رفع این سختی حداقل یک دندان را نخ بزنید هنگامی که با یک دندان شروع کنید، راحت‌تر بقیه را نخ می‌کنید.

● زبان خود را تمیز کنید تا از بوی بد دهان و باکتری خلاص شوید؛ از یک اسکراب شست‌وشوی دهان استفاده کنید یا مسواکی را تهیه کنید که زبان‌شویه دارد. حتی می‌توانید از خود مسواک برای شست‌وشوی زبان استفاده کنید، به خوبی زبان‌شویه عمل نمی‌کند اما نتیجه‌بخش است.

● اگر موی مسواک خیلی سفت باشد به لثه آسیب می‌زند از مسواک نرم استفاده کنید. هدف از مسواک زدن تمیز کردن باقی‌مانده غذا از دندان است نه برق انداختن آن. استفاده از مسواک سخت یا متوسط به مینای دندان آسیب می‌رساند و آن را حساس می‌کند.

● نحوه درست مسواک زدن به شکل دایره‌ای است، به عقب و جلو حرکت نکنید؛ حرکت دایره‌ای مناسب‌ترین و بهترین حالت تمیز کردن است.

● همیشه باید مسواک را در زاویه ۴۵ درجه نگه دارید و به حالت دایره‌ای مسواک بزنید. با این روش به راحتی لثه و دندان‌های بالا را نیز می‌توانید مسواک بزنید.

● مسواک زدن کاری است که از روی عادت انجام می‌دهیم، اما بعضی نقاط را مسواک نمی‌زنیم. الگوی مسواک زدن خود را تغییر دهید و همه نقاط را مسواک کنید؛ استفاده از مسواک برقی کار را برای شما راحت می‌کند، فقط باید آن را در جهات مختلف تکان دهید.

● نیازی نیست بیش از دو بار در روز مسواک بزنید؛ بعضی افراد فکر می‌کنند ایرادی ندارد ۳ یا ۴ بار در روز مسواک بزنند، معمولاً بعد از هر وعده غذایی، مسواک بیش از ۲ بار می‌تواند به لثه و مینای دندان آسیب برساند.

● خیلی افراد بعد از خوردن غذاهای اسیدی برای مسواک زدن صبر نمی‌کند؛ بعد از خوردن غذا PH دهان کاهش می‌یابد و مسواک زدن موجب می‌شود اسید به راحتی وارد مینای دندان شود. حداقل ۳۰ دقیقه باید صبر کنید و بعد مسواک بزنید.

حداقل ۳ هفته زمان می‌برد تا عادت‌های جدید را یاد بگیرید، هر هفته یک تغییر را در مسواک زدن خود ایجاد کنید. به این روش تغییر را احساس خواهید کرد. مراجعه منظم به دندان‌پزشکی و اجتناب از این اشتباهات سلامت لثه و دندان‌های شما را تضمین می‌کند.

منبع: بهداشت نیوز

مادر بزرگی که معلم شد

احمد عربلو

عزیز جون گفت: «از طرف من قول داده‌ای؟ نباید قبلش با من مشورت می‌کردی؟ باشد... به خاطر تو قبول می‌کنم که بعد از هفتاد، هشتاد سال بیایم سر کلاس درس!»

از خوشحالی پر در آوردم. تصور حضور عزیز جون در سر کلاس درس ما برایم هم عجیب و جالب و هم خیلی دوست داشتنی بود.



بالاخره روز موعود فرا رسید. یک عزیز جون دوست داشتنی که میهمان سی نفر دختر دانش‌آموز که هم سن نوه‌اش بودند، بود.

خانم معلم به اندازه‌ای خوشحال شده بود که حد و اندازه نداشت. بچه‌ها برای عزیز جون قرآن خواندند. جالب بود که هر آیه‌ای را که می‌خواندند، عزیز جون آن آیه را حفظ بود و گاهی بعضی از غلط‌ها را گوشزد می‌کرد. بعد، عزیز جون قرآن درشت خط زیبایش را باز کرد و چند آیه‌ای برایمان خواند. بعد که قرآن را بست، بچه‌ها به سراغ عزیز جون آمدند. آنها قرآن عزیز جون را با احترام باز کردند و محو تماشای آن شدند. من به آنها گفته بودم که قرآن عزیز جون من، یک نسخه‌ی خطی و قدیمی است که در حدود ۱۵۰ سال قبل نوشته شده است. برای بچه‌ها خیلی جالب بود که آن قرآن را از نزدیک ببینند. عزیز جون، با مهربانی قرآن را برای بچه‌ها باز کرد تا ببینند.

اما یک‌دفعه، مثل این که چیزی یادش افتاده باشد، گفت:

– دخترهای گل من! انشاءالله که همگی وضو دارید، بله؟

بچه‌ها، ساکت شدند. عزیز جون گفت:

خانم معلم و بچه‌ها هم خیلی مشتاق شدند که شما را ببینند!»

عزیز جون، با تعجب فراوان نگاهی به من انداخت و به شوخی گفت: «تو کار خوبی نکردی که این همه تعریف مرا پیش خانم معلم و همکلاسی‌هایت کرده‌ای. هر چه کرده‌ام برای رضای خداوند بوده. نباید که بوق و کرنا راه بیاندازیم و همه جا را پر کنیم که من به چند نفر قرآن یاد داده‌ام.»

گفتم: «عزیز جون. الهی که من فدای شما بشوم.

ما بوق و کرنا راه نیانداختیم. فقط حرف از شما افتاد و خانم معلم هم مرا مأمور کرد که از شما دعوت کنم که با اجازه‌ی مدیر مدرسه، یک روز سر کلاس ما تشریف بیاورید!»

عزیز، با شنیدن این حرف، جا خورد: – چی؟ من بیایم مدرسه؟ ای بابا. مدرسه قانون دارد. اگر قرار باشد مادر بزرگ‌ها بتوانند سر کلاس نوه‌هایشان بروند که نمی‌شود... اصلاً من بیایم آنجا چکار کنم؟!

گفتم: «عزیز جون! نمی‌خواهیم که بیایید درس بدهید. ما، هر هفته یک جلسه‌ی فوق‌العاده کلاس قرآن داریم. خارج از ساعت مدرسه است. اتفاقاً چند نفر از مادرها هم می‌آیند. می‌خواهیم شما هم یک روز تشریف بیاورید و از خاطرات خودتان که با شاگردهایتان داشته‌اید برایمان حرف بزنید.»

مادر بزرگ لبخندی زد و گفت: «چنان می‌گویی شاگردهایتان که انگار من استاد دانشگاه هستم. سال‌ها قبل به خاطر عشق و علاقه به قرآن، عده‌ای را آموزش داده‌ام.»

گفتم: «به هر حال، من از طرف شما به آنها قول داده‌ام. اگر نیایید خیلی بد می‌شود!»

عزیز جون، یک قرآن درشت خط داشت. پدرم می‌گفت قرآن عزیز جون یک نسخه‌ی خطی است و بیش‌تر از ۱۵۰ سال قدمت دارد. نسخه‌ی خطی یعنی این که یک نفر آن را با خط خودش نوشته است، عزیز جون بعد از هر نماز، عینکش را به چشم می‌زد و آرام و شمرده شروع به خواندن قرآن می‌کرد. نماز خواندن و قرآن خواندن عزیز، برای من که نوه‌ی دختری‌اش بودم خیلی صحنه‌ی زیبایی بود. صورتش توی مقنعه و چادر سفید نمازش نورانی‌تر می‌شد.

عزیز، به خیلی‌ها قرآن خواندن یاد داده بود. من هم از کودکی در کنار او، قرآن خواندن را کاملاً یاد گرفته بودم. شور و شوق عجیبی برای قرآن خواندن داشت. گمانم بیش‌تر از نصف قرآن را از حفظ بود. یک روز که از مدرسه برگشتم، کیف و کتابم را در گوشه‌ای گذاشتم و به سراغ عزیز رفتم. نشسته بود توی ایوان و زل زده بود به باغچه‌ی کوچک وسط حیاط. رفتم، کنارش نشستم. مهربان و آرام، دست به سرم کشید و گفت:

– خسته نباشی دخترم. مدرسه خوب بود؟ گفتم: «بله عزیز جون. امروز سر کلاس قرآن، ذکر خیر شما هم شد!»

– ذکر خیر من؟ یعنی چه؟ یعنی در مورد مادر بزرگ‌هایتان حرف می‌زدید؟!

خندیدم. گفتم: «نه عزیز جون. سر کلاس قرآن، حرف از آموزش قرآن افتاد و من در مورد شما با خانم معلم حرف زدم. خیلی تعریف شما را کردم. گفتم که چقدر شاگرد داشته‌اید و چقدر از مردم قرآن یاد داده‌اید.



با نگاهی به مسایل ۳۱۷ و ۳۱۹ رساله‌ی امام خمینی (ره)

«حتماً همه می‌دانید که به فرموده‌ی مجتهدین محترم، رساندن جایی از بدن به خط قرآن برای کسی که وضو ندارد حرام است. شما که دست به قرآن می‌زنید، حتماً باید وضو داشته باشید.»

خانم معلم جلو آمد و گفت: «پس، دخترهای گلم، آنهایی که وضو ندارند، دست به خط قرآن زنند.»

یکی از بچه‌ها پرسید: «یعنی دست زدن به خط قرآن در هر جا که نوشته شده باشد بدون وضو حرام است؟ حتی آیه‌هایی که در کتاب درسی ما نوشته شده است؟»

عزیزجون گفت: «بله عزیزم. خط قرآن، فرقی نمی‌کند که در کجا نوشته شده باشد. حتی کسی که وضو ندارد، حرام است که اسم خداوند بزرگ را به هر زبانی که نوشته شده باشد مس کند و به آن دست بزند. و حتی بهتر است به اسم مبارک پیامبر و امامان معصوم و حضرت زهرا (س) نیز بدون وضو دست نزنیم.»

یکی دیگر از بچه‌ها پرسید: «عزیزجون؟ اگر آیه‌ی قرآن به زبان فارسی یا هر زمان دیگری ترجمه شده باشد، ایرادی ندارد اگر دست کسی بدون وضو به آن بخورد...» عزیزجون گفت: «نه، در آن صورت ایرادی ندارد...»

کلاس، تبدیل شده بود که پرسش و پاسخ بچه‌ها و عزیزجون. خانم معلم هم دائم سعی می‌کرد بچه‌ها را ساکت کند تا مبادا با سؤال‌هایشان، عزیزجون را اذیت کنند.

این کلاس، از همیشه بیش‌تر طول کشید، اما خیلی خوب بود. همه از آمدن عزیزجون من، خوشحال بودند.

خانم معلم، یک کادوی کوچک به عزیزجون داد و از او تشکر کرد و من در این فکر بودم که عزیزجون من چقدر باسواد و مهربان و دوست داشتنی است...

کلاس

سفری به گذشته باماشین زمان

«ژان باتیست تاورنیه»، جهانگرد فرانسوی، در سال ۱۶۰۵ در پاریس به دنیا آمد. سفرهای او به ایران میان سال‌های ۱۶۳۲ تا ۱۶۶۸ م. صورت گرفت. او در مجموع ۹ بار به ایران سفر کرد. شش مرتبه مستقیماً به ایران آمد و سه بار در بازگشت از هند، به ایران وارد شد. نخستین سفرش در زمان سلطنت شاه‌صفی، نوه شاه عباس بزرگ و سفرهای دیگرش در زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان (صفی دوم) بوده است. «سفرنامه تاورنیه» حاوی اطلاعات ارزشمندی درباره روحیات و شیوه زندگی مردم، شیوه حکومت و کشورداری صفویان، نظام اقتصادی کشور، اشخاص مهم - مانند میرزا تقی اعتمادالدوله و صدراعظم شاه عباس اول و شاه صفی، محمدبیگ اعتمادالدوله، علی مردان خان (حاکم قندهار)، میرزا ابراهیم وزیر مالیه آذربایجان - همچنین اطلاعاتی درباره بسیاری جزئیات مانند گل‌ها، میوه‌ها، حیوانات، ساختمان‌ها، مذهب، آداب و رسوم، بیماری‌ها، زمان‌سنجی، میهمانی‌ها، خوراکی‌ها، ازدواج، راه‌ها، وسایل حمل‌ونقل و ... نیز برخی رویدادهای سیاسی ایران در دوران یاد شده است.

با هم قسمت‌هایی از سفرنامه او که درباره سبک زندگی ایرانیان در خانه‌های قدیمی نوشته شده را می‌خوانیم:



نقشه همه خانه‌ها چه اعیان چه فقیران، همین بوده، حتی «عمارت سلطنتی» هم به همین نقشه است. صاحب‌خانه‌ها مبلمان قشنگ و عالی را در عمارت بیرونی می‌گذارند که میهمانان را در آن می‌پذیرند و در اطاق‌های حرم‌خانه اغلب مبل‌های متوسط را قرار می‌دهند به جهت اینکه کسی غیر از شوهرها داخل آن اطاق‌ها نمی‌شود. ایرانی‌ها مثل همه مشرق‌زمینی‌ها تخت‌خواب و بستر مرتفع را نمی‌دانند چیست، وقتی که می‌خواهند بخوابند یک تشک یا لحاف دولا کرده روی زمین که با قالی مفروش است پهن کرده خود را میان آن می‌پیچند. در تابستان روی بام زیر آسمان می‌خوابند.

آن‌ها می‌اندازند و این شیشه‌های رنگارنگ در نظر خیلی باصفا و مزین می‌شوند. چون در ایران سنگ و چوب خیلی کم است، تمام شهرها به استثنای چند خانه از خاک بنا شده‌اند؛ اما خاکش چسب و قوتی دارد که وقتی رطوبت دیده و محکم شد حالت سنگی پیدا می‌کند. پس از آنکه دیوار را از خشت بالا بردند، روی آن کاهگل می‌مالند و معایب و ناهمواری‌های آن را صاف می‌کنند و روی کاهگل آهک آمیخته با رنگ سبز و کتیرا کشیده آن‌قدر ماله می‌زنند که مثل مرمر براق می‌شود. فقرا به همان دیوار لخت اکتفا دارند یا فقط رنگ ارزانی به روی آن می‌مالند. بنایی سرپوشیده و ستون‌دار که بیست‌الی سی پای مربع فضای آن است در میانش حوض پرآبی ساخته شده است که یک طرفش به کلی باز و بی‌حفاظ است و از پای دیوار تا کنار حوض را فرش می‌اندازند و در هر زاویه این سرپوشیده یک اطاق کوچک برای نشستن بنا کرده‌اند و در پشت آن اطاق بزرگی که از قالی و تشک و پستی مفروش است که پارچه آن بسته به شأن و ثروت صاحب‌خانه گران و ارزان یا سبک و سنگین است.

خانه‌های آهک‌مالی شده ایرانی از گذشته‌های دور برای هر مسافری که به ایران می‌آمده، جذاب بوده است. این‌ها با دیوارهایی که در بیرون ساده و زمخت‌اند و منظره خوشی ندارند اما در داخل خود، از نمادهایی زیبا از طبیعت، پرندگان، گل‌ها، سبزه‌ها و مرغزارها پر شده‌اند، گویی تصویر آرمانی بهشت را فریاد می‌آورند؛ شاید از این‌رو که آن خانه‌ها هویت و خوی ایرانی‌ها را می‌نمایانده‌اند؛ ظاهری آرام و بی‌جاذبیت اما درونی رازانگیز و پرسخن! دیوارها به انواع نقش و نگار و گل و بوته و تصویر مرغ‌ها و حیوانات رنگ‌آمیزی شده‌اند و در این صنعت هم ایرانی‌ها سر رشته دارند، خیلی خوششان می‌آید که اطاق‌های کوچک زیاد با در و پنجره‌های متعدد داشته باشند و پنجره‌ها یا گچ‌بری زیبا و نازک‌کاری شده را اغلب در اطاق‌هایی که زن‌ها منزل می‌کنند یا به آنجا رفت‌وآمد می‌نمایند به کار می‌برند. وضع ساختن آن‌ها این است که اول با گچ‌بری صورت گلدان و شاخ و برگ را می‌سازند و بعد شیشه‌ها به رنگ‌های طبیعی که با رنگ گل و برگ موافق باشد در میان



منبع: شهر و دیوار



افتخار برای ایران

هدی پورغلامی، امیرعلی اختراعی، نوید اکبری، کیان باختری، محمدصدرا حیدری، محمد شجاعیان، علیرضا محمدیان، امیرپویا معینی و علی یونسی دانش آموزان مدال آوری هستند که در دو تیم «الف»، با پنج عضو و «ب» با چهار عضو، در دوازدهمین المپیاد نجوم و اخترفیزیک، در پکن (چین) شش مدال طلا و سه مدال نقره دریافت کردند.

به گزارش روابط عمومی مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان و دانش پژوهان جوان، دکتر مهدی خاکیان قمی، دکتر حسین حقی، محمدهادی ستوده و امیرحسین امیری سرپرستی این دو تیم را بر عهده داشتند.

پیش از بازگشت دانش آموزان ایرانی از چین، فاطمه مهاجرانی، رئیس مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان و دانش پژوهان جوان، از موفقیت آنان خبر داد و اعلام کرد که اعضای دانش پژوه تیم الف کشورمان با چهار مدال طلا و یک مدال نقره، به مقام نخست این دوره المپیاد نجوم دست یافتند. به گفته مهاجرانی چهار عضو تیم دوم نیز توانستند دو مدال طلا و دو مدال نقره دریافت کنند.

به گزارش مرکز اطلاع رسانی و روابط عمومی وزارت آموزش و پرورش، دوازدهمین المپیاد نجوم و اخترفیزیک، امسال در چین برگزار شد و دانش آموزان ایرانی برای نخستین بار توانستند در جایگاه اول این مسابقات قرار بگیرند. تیمهای دانش آموزان روسیه و چین دوم و سوم شدند.

مهاجرانی هم چنین با اعلام این خبر که «هدی پورغلامی» یکی از دانش آموزان ایرانی حاضر در المپیاد نجوم و اخترفیزیک، کاپ بهترین رصد را به دست آورده، افزود: «این دانش آموز در دوازدهمین دوره المپیاد نجوم و اخترفیزیک، عنوان سومین نفر در المپیاد را کسب کرده است».

رئیس مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان و دانش پژوهان جوان موفقیت امسال دانش آموزان ایرانی را به دلیل رصدهای بالای آنان دانست و گفت که این کار با هماهنگیهای انجام شده و استفاده دانش آموزان از امکانات دانشگاه امیرکبیر میسر شده است.

گفتنی است سال گذشته اعضای تیم ایران با کسب یک مدال طلا، سه مدال نقره و یک مدال برنز موفق به کسب مقام سوم این المپیاد شدند که تاکنون میزبان آن بود. ایران در سال ۱۳۸۹ یک بار میزبان این المپیاد بوده و قرار است دو سال دیگر (سال ۲۰۲۰) بار دیگر میزبان المپیاد نجوم باشد. به گفته مهاجرانی، دانش آموزان ایرانی تاکنون از ۱۲ دوره المپیاد نجوم، حدود ۹۰ مدال به دست آورده اند.

یادآور می شود اوایل مرداد امسال پنج عضو تیم ایران در چهل و نهمین المپیاد فیزیک سه مدال نقره و دو مدال برنز به دست آوردند. امیرحسین بریری، شروین خلفی و هادی عزیزی دریافت کنندگان مدال نقره و ارشیا افضل و مبین مرادی دریافت کنندگان مدال برنز از این رقابت ها بودند که در لیبسون (پرتغال) برگزار شده بود.

در همان ماه مرداد، مهدی جعفرزاده، ارشیا خادمی، بهراد سعیدی و محمدحسن شریف نیا، چهار دانش آموز ایرانی شرکت کننده در پنجاهمین المپیاد شیمی نیز توانستند چهار مدال نقره با خود به میهن بیاورند. دو کشور چک و اسلواکی به طور مشترک میزبان این مسابقات بودند.



با کمک خورشید خنک شوید

به گزارش ایسنا به نقل از گیزمک، یک سیستم خنک کننده توسط یک تیم از دانشگاه استنفورد به رهبری پروفیسور «شانهوئی فن» ساخته شده است که گرمای ساختمان را از طریق یک فرایند به نام خنک کننده تابشی، بدون نیاز به هر منبع برق خارجی دفع می کند.

در حال حاضر محققان این فناوری را با یک پنل خورشیدی جفت کرده اند و یک سیستم طراحی کرده اند که هم می تواند از نور خورشید، برق تولید کند و هم می تواند به طور همزمان یک ساختمان را خنک کند. سیستم های تهویه مطبوع، انرژی زیادی مصرف می کنند و با افزایش روند گرمایش جهانی، به یک معضل بزرگ تبدیل شده است.

هنگامی که اولین بار این سیستم خنک کننده تابشی در سال ۲۰۱۳ معرفی شد، قرار بود که پنل های خورشیدی از روی پشت بام بتوانند برای کار سیستم های جریان مستقیم، برق تولید کنند. اما در حال حاضر تیم سازنده دستگاه را دو منظوره کرده است. به این معنی که این سیستم همراه با تولید برق، ساختمان را نیز خنک می کند.

فن می گوید: ما اولین دستگاهی را ساخته ایم که به صورت همزمان هم می تواند انرژی تولید و هم ذخیره کند.

این دستگاه هیبریدی از پنل های خورشیدی دو لایه تشکیل شده است که لایه بالایی آن که در معرض آفتاب قرار می گیرد، متشکل از مواد نیمه هادی است، در حالی که لایه زیرین از موادی ساخته شده است که گرمای حرارتی ساختمان را به یک طول موج خاصی از نور مادون قرمز تبدیل می کند که قادر به عبور مستقیم از طریق جو است و اجازه می دهد تا به فضا پرتاب شود.

برای تست پتانسیل این طرح، تیم سازنده یک دستگاه نمونه اولیه ساخت و آن را روی سقف یک ساختمان در دانشگاه استنفورد نصب کرد. از آنجایی که نمونه اولیه فاقد یک لایه فویل فلزی بود که به طور معمول در سلول های خورشیدی یافت می شود، مانع از فرار نور مادون قرمز نمی شد. اما به همین دلیل، امکان آزمایش اینکه آیا دستگاه برق تولید می کند یا نه، نبود.

با این وجود، لایه بالایی که نور خورشید را جذب می کرد، به دمای ۲۴ درجه سانتی گراد بیشتر از دمای محیط رسید، در حالی که لایه خنک کننده تابشی به دمای ۲۹ درجه سانتی گراد پایین تر از دمای محیط رسید.

ژن چین، استاد دانشگاه جنوب شرقی چین که مسئول این آزمایش بود، گفت: این نشان می دهد که گرما از لایه پایینی به لایه بالایی منتقل شده و از طریق لایه بالایی به جو و فضا می تابد.

باطری های پارچه ای

به گزارش ایران اکونومیست به نقل از ساینس دیلی، فناوری های پوشیدنی در آستانه تبدیل شدن به یک صنعت عظیم هستند. به نظر می رسد محققان که به طور مداوم در پی توسعه سیستم های ذخیره سازی انرژی و نازک و سبک کردن آن ها هستند، اکنون یک باتری شبه پارچه ای ساخته اند که می تواند روی لباس ها دوخته شود.

باتری ها و سایر انواع ذخیره سازی شارژی هنوز هم اجزای محدود کننده ای برای بسیاری از فناوری های قابل حمل، پوشیدنی و قابل انعطاف هستند. اغلب این دستگاه ها، بیش از حد بزرگ، سنگین و غیر منعطف هستند. بنابراین دانشمندان از یک میکرو ابر خازن برای ذخیره انرژی استفاده کردند که در نخ ها تعبیه شده اند. آن ها همچنین از یک تکنیک دوخت منحصر به فرد برای ایجاد یک شبکه انعطاف پذیر از الکترودها بر روی پارچه استفاده کردند.

در نتیجه، دستگاه حاصل، به میزان قابل توجهی بیشتر از حد انتظار عمل کرد. محققان دریافتند که این شیوه به راحتی می تواند حسگرهای زیستی را تغذیه کند. با استفاده از این شیوه به معنای واقعی کلمه، یک الگوی شارژ باتری را بر روی هر لباسی با استفاده از نخ های پوشش داده شده با بخار کار می شود.

با این حال، محققان نیاز به ارتقای استاندارد ابر خازن ها داشتند. با وجود چالش هایی که در مورد اضافه کردن مواد فعال کننده الکتروشیمیایی برای افزایش کارایی آن ها باید اضافه می شد، محققان در نهایت این کار را انجام دادند. آن ها نشان دادند که فرایند پوشش بخار خاص آن ها، منجر به ایجاد پلیمرهای رسانا و نخ های ضخیم می شود.

یون های الکترولیت می توانند به نخ ها اضافه شوند تا ظرفیت ذخیره سازی در هر واحد افزایش یابد.



منبع: همشهری آنلاین

ریزش گناهان

سلمان می گوید: در محضر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سایه درختی به سر می بردیم. آن حضرت شاخه ای از آن درخت را گرفت و آن را تکان داد، برگهای آن ریخته شد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حاضران فرمودند: آیا از من نمی پرسید این چه کاری بود که کردم؟ گفتم: ای رسول خدا، علت این کار را به ما خبر بده، فرمودند: همانا بنده مسلمان هرگاه به نماز ایستاد، گناهان او می ریزد، همان گونه که برگهای این درخت می ریزد.

بزرگواری

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به یکی از خانه های خود وارد شد و اصحاب او به محضرش مشرف شدند، تعداد اصحاب بسیار بود و اتاق پر شده بود.

جریر بن عبدالله در این هنگام وارد شد، اما جایی برای نشستن نیافت و در نزدیکی درب نشست.

پیامبر صلی الله علیه و آله عبا را برداشت و به او داد و فرمود: این عبا را زیرانداز خود قرار ده. جریر عبا را گرفت، و بر صورت خود واگذازد و آن را می بوسید و گریه می کرد آنگاه آن را جمع کرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله رو کرد و گفت: من هرگز بر روی جامه شما نمی نشینم. خداوند تو را گرامی بدارد، همان گونه که مرا گرامی داشتی.

پیامبر صلی الله علیه و آله نگاهی به سمت چپ و راست خود کرد و سپس فرمود: هرگاه شخص محترمی نزد شما آمد، او را گرامی بدارید، و همچنین هر کسی که را از گذشته بر شما حقی دارد؛ او را نیز گرامی بدارید.

منبع: پایگاه تخصصی مسجد

راه رستگاری

در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله میدان جنگ بود، عربی به محضر او رسید و رکاب شترش را گرفت و گفت: یا رسول الله، عملی را به من بیاموز که سبب رفتنم به بهشت گردد. حضرت فرمود: با مردم آن گونه رفتار کن که دوست داری با تو آن گونه رفتار کنند، و از رفتار با آنها که خوشایند تو نیست، پرهیز.

آداب دیدار

مردی به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و درخواست دیدار نمود، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله خواست از خانه خارج شود و به دیدار آن مرد برود، جلو آینه یا ظرف بزرگی از آب داخل اتاق ایستاد و سر و صورت خود را مرتب کرد.

همسر رسول خدا(ص) از دیدن این کار تعجب کرد. پس از بازگشت آن حضرت پرسید: یا رسول الله، چرا هنگام رفتن در برابر ظرف آب ایستادید و موها و سر و صورت خود را مرتب کردید؟

فرمود: خداوند دوست دارد، هنگامی که مسلمانی برای دیدار برادرش می رود، خود را برای دیدار او بیاراید!

دست‌هایی دور از آتش

این جمله را بارها یارانت از شما شنیده بودند که فرموده بودی: «خدایا! از تنبلی و بیکاری به تو پناه می‌برم!» همه یاران تو از وجود مقدس و نازنینات یاد گرفته بودند که «کار کردن» عبادت خداوند است.

اما آن روز همه دیدند که چقدر مهربان هستی؛ دیدند که تو چقدر برای کسی که برای به دست آوردن روزی خود و خانواده‌اش تلاش می‌کند، ارزش و احترام قائل هستی: ... آن روز با پیروزی از یکی از جنگ‌ها برمی‌گشتی. عده‌ای از مردم شهر برای دیدن تو به استقبال آمدند.

«سعد انصاری» هم که مثل دیگران مشتاق دیدن گل روی تو بود، دوان دوان خودش را رساند. تو با مهربانی، سعد را در آغوش گرفتی. دست‌های زبر و خشن و خشک سعد را در دستانت گرفتی و از او پرسیدی: «ای سعد! چرا دستانت این‌قدر خشک و زبر است! چه آسیبی به دستانت رسیده است؟!»

سعد نگاهش را به چشمان پر از مهر تو انداخت. او می‌دانست که جوابی که می‌خواهد بدهد، قلب نازنین تو را شاد خواهد کرد. سعد گفت: «ای رسول خدا! من با طناب و بیل کار می‌کنم و خرج خانواده‌ام را از این راه به دست می‌آورم. به همین دلیل، دستانم این‌گونه زبر شده است!» یک‌دفعه، همه مردم دیدند که خم شدی و دستان زبر و

خشن سعد را بوسیدی!

سعد از این کارت شگفت‌زده شد. از این همه مهربانی‌ات اشک بر چشمانش حلقه زد. از خودش شرمگین شد که چرا نتوانسته است دستانش را کنار بکشد ... اما تو که همه مهربانی‌ات را با نگاه به سعد هدیه می‌دادی فرمودی: «این، دستی است که آتش جهنم با آن تماس پیدا نمی‌کند ...»



بچه‌های خوبم، حکایت بالا را خواندی؟! دیدی که پیامبر بزرگ و مهربان ما چقدر برای کار کردن ارزش قائل است؟! راستی! آیا می‌دانید که بسیاری از پدر و مادرها برای کسب روزی حلال چقدر کار می‌کنند و زحمت می‌کشند؟!‌

پس ما هم باید قدر آن‌ها را بدانیم و بدانیم که کار کردن آن‌ها هم یک نوع عبادت کردن است ... بیایید همه با هم یک «خسته نباشید» حسابی به آن‌ها بگوییم ...

انگیزه‌ای برای انجام یک فعالیت نخواهد داشت. ممکن است برخی افراد تصور کنند زمانی که شروع به فعالیت کردند کم‌کم احساس علاقه و تمایل نیز در آنها به وجود خواهد آمد اما در واقع چنین مساله‌ای باید در آغاز پیش‌بینی شود زیرا فقدان علاقه اولیه ممکن است افزایش ناراضیاتی از فعالیت مورد نظر و ناراحتی‌های جانبی آن را در پی داشته باشد.

آیا به فرصت شغلی توجه دارید؟

در برخی جوامع و از جمله ایران، تمامی رشته‌های شغلی از فرصت‌های برابری برخوردار نیستند به طور کلی فرصت شغلی برای کلیه مشاغل پائین است اما تفاوت‌هایی بین مشاغل مختلف از این لحاظ وجود دارد. آشنایی با فرصت‌های شغل انتخابی، عامل مهمی است که باید مدنظر قرار گیرد، کسی که در زمینه خاصی مهارت می‌بیند و پایه‌ها و مراحل رسیدن به آن شغل را طرح‌ریزی و طی می‌کند باید مساله فرصت‌های شغلی را نیز در نظر بگیرید تا از اتلاف وقت و نیروی خود جلوگیری کند.

میزان بازده و کارآیی یک شغل حائز اهمیت فراوانی است و در واقع هدف عمده انتخاب شغل دستیابی به درآمد حاصل از آن است، بالا بردن بازده و کارایی اقتصادی برخی مشاغل توجه افراد را به خود جلب می‌کند و موجب گرایش افراد به آن زمینه‌ها می‌شود.

تقریباً تمام افراد تمایل دارند شغلی داشته باشند که از جایگاه اجتماعی خوبی برخوردار باشند هر چند در عمل بنا به تأثیر عوامل متعدد دیگر ممکن است این تمایل به واقعیت نرسد اما افرادی که این مساله در اولویت قرار می‌دهند منتظر چنین موقعیت‌هایی بوده و با توجه به شرایط فردی تلاش می‌کنند چنین شرایطی را برای خود مهیا کنند.

نباید از نظر دور داشت که توجه و تأکید زیاد بر روی عامل جایگاه اجتماعی گاه مشکل بیکاری

را افزایش می‌دهد چرا که هر از گاهی به دلیل شرایط اجتماعی و اقتصادی، رشته‌ها و مشاغل در جایگاه اجتماعی بالاتر قرار می‌گیرند که موجب جاری شدن خیل عظیم افراد به سمت این رشته و مشاغل می‌شوند.

مسیر را از اول درست انتخاب کنید آنچه مسلم است برای انتخاب رشته تحصیلی و رشته شغلی مناسب هر فرد باید علاقه، مهارت، انگیزه و ارزشهای شخصی خود را کشف کند. یکی از روش‌های این است که مختصری از عملکرد و فعالیت روزانه خود در مدرسه، خانه و همچنین سرگرمی و ورزش مورد علاقه خود را یادداشت کنیم؛ روش دیگر برای کشف استعدادها، ارزشیابی در جریان یک مشاوره است به طوری که در جریان مشاوره، جنبه‌های بسیار زیادی از شخصیت و امکانات ما مطالعه می‌شود.

مهم‌ترین اقدام در جریان مشاوره تحصیلی، پیدا کردن و شفاف کردن توانمندیهای فردی و شخصی است، مشاوره از طریق مطالعه تاریخچه زندگی، بررسی نمرات دوره ابتدایی، راهنمایی، متوسطه و پیش دانشگاهی فرد و مصاحبه با وی کمک می‌کند تا فرد توانمندیهای خود را بشناسد و به سمت مسیری راهنمایی شود که بیشترین احتمال موفقیت را دارد.

در این جریان، نظرات دقیق و صحیح والدین نیز بیشترین کمک را در کشف استعدادهای طبیعی فرد می‌کند.

موضوعات مورد علاقه، عامل مؤثر دیگری برای انتخاب رشته تحصیلی و شغلی به شمار می‌رود، نوع شخصیت و ماهیت عواطف نیز باید با رشته تحصیلی و شغل آینده متناسب و منطبق باشد.

نقش و مسئولیت والدین در انتخاب رشته تحصیلی و شغلی نیز حایز اهمیت است چرا که

والدین در این راه نقش تشویق کننده و حمایتگر را دارند و احتمال موفقیت جوانان با حمایت آنها بیشتر می‌شود اما متأسفانه بارها پیش آمده است که خانواده‌ها نقش سازنده خود را در انتخابهای جوانان ایفا نمی‌کنند در حالی که از والدین انتظار می‌رود شناخت و کشف علایق، نگرشها و استعدادهای جوانان را جدی بگیرند.

ملاکهای انتخاب شغل در اسلام

در دین اسلام، تلاش برای تکفل امور خانواده مانند جهاد قلمداد شده و بسیار مورد ستایش است اما در این تلاش برای رفع حوایج خود و افراد تحت تکفل نمی‌توان هر شغل و مسلکی را پذیرا شد.

دین اسلام تأکید و توجه بسیاری به امور تولیدی دارد که به سود بشر باشد و از خرید و فروش اموال و کالاها و اموری که فسادآور و ضد بشری بوده و به روش باطل و نادرست کسب درآمد می‌کند امر به اجتناب کرده است. از منظر اسلام کسب و کار و روزی حلالی که موجب خسارت به دیگران نشود و تقویت بنیان جامعه، خانواده و رونق تولید و اشتغال کشور و رشد و توسعه اقتصاد را به دنبال داشته باشد مورد احترام است.

در هر حال برای انتخاب یک شغل مناسب باید مجموعه‌ای از عوامل پیشگفته را در نظر گرفت و تنها یک عامل و ملاک را محور انتخاب و تصمیم‌گیری مهم در زندگی و شغل آینده قرار نداد. در شماره‌های آینده درباره شغل‌هایی که میتوانید در آینده انتخاب کنید صحبت خواهیم کرد.



کیگ بوکسینگ

کیگ بوکسینگ ورزشی رزمی است که ۴۰ سال از تولد آن می‌گذرد. در کیگ بوکسینگ زدن حریفی که بر روی زمین افتاده ممنوع نیست. به‌طور کلی هدف از تمرینات کیگ بوکسینگ دفاع از خود، به دست آوردن آمادگی جسمانی و همچنین به‌عنوان ورزش رزمی می‌باشد. در کیگ بوکسینگ انواع کمر بند وجود دارد.

کیگ بوکسینگ در ایران

کیگ بوکسینگ در ایران در سال ۱۳۷۴ توسط حسین پرهیزکاری، علی‌حق‌شناس، نصرالله شهنساری و مهرداد شرقی پایه‌گذاری و به جامعه ورزش‌های رزمی ایران معرفی شد.

این استادان در آن سال با تأسیس «سازمان کیگ بوکسینگ کشور» به‌عنوان اولین نماینده سازمان جهانی کیگ بوکسینگ در ایران، گام‌های مهم و اساسی را در گسترش کیگ بوکسینگ در کشور و آشنایی نسل جوان آن روز با این ورزش برداشتند. سال‌ها بعد با گرایش رزمی کاران کشورمان به این رشته و افتخار آفرینی آنان در میدان‌های بین‌المللی این ورزش توسعه پیدا کرد.

تاریخچه

ریشه اصلی کیگ بوکسینگ به ۲۰۰۰ سال پیش در آسیا برمی‌گردد، کیگ بوکسینگ ژاپنی در دهه ۱۹۶۰ ایجاد و رقابت‌های آن از همان دهه شروع شد. کیگ بوکسینگ ورزشی رزمی تلفیقی است که در آن از روش‌های رشته‌های مختلف رزمی استفاده شده است. اصطلاح کیگ بوکسینگ به وسیله اوسامو ناگوچی ژاپنی برای نام‌گذاری رشته‌ای رزمی که از موای‌تای و کاراته و کیک‌بوکسینگ مدرن که از بوکس و تکواندو الهام گرفته شده بود استفاده شد. او این رشته را در سال ۱۹۵۸ معرفی کرد. کیگ بوکسینگ درواقع از دو قسمت (کیگ = ضربه پا) و (بوکسینگ = مشت زدن) تشکیل شده که تکنیک‌های اصلی آن هم در مشت و ضربه پا می‌باشند.

روش مبارزه مسابقات در یک زمین مربع شکل ۱۶ تا ۲۰ فوتی که با طناب محصور شده برگزار می‌شود. زمان مسابقه معمولاً سه راند سه دقیقه‌ای است که ورزشکاران بین هر راند یک دقیقه استراحت می‌کنند. هر مسابقه توسط یک داور و یک پزشک کنترل می‌شود؛ و در هر راند سه قاضی به مبارزان امتیاز می‌دهند. کیگ بوکسینگ مانند تمام رشته‌های رزمی دارای کمر بند و دان می‌باشد. این ورزش داخل رینگ یا تاتامی برگزار می‌شود و گرفتن حریف در مسابقه خطا است و هر ورزشکار اگر در طول مسابقه بیش از سه خطا داشته باشد بازنده اعلام می‌شود. در مسابقه یک داور وسط و سه داور کنار و یک قاضی وجود دارد. در بعضی از مسابقات که سطح آن پایین است زمان مسابقه ۲ راند ۲ دقیقه‌ای است. به افرادی که در مبارزات کیگ بوکسینگ شرکت می‌کنند فایتر می‌گویند.



قهرمان ایرانی

به گزارش «ورزش سه»، سوسن رشیدی اکنون نامی آشنا در عرصه ورزش کشور محسوب می‌شود. دختری از عشایر غیور که سال‌ها سختی را برای رسیدن به هدف که همانا پرداختن به ورزش برای سلامتی و قهرمانی بود، سپری کرد و اکنون عشایر به بانوی قهرمان خود افتخار می‌کند. بانویی که ۹ بار قهرمان کیگ‌بوکسینگ ایران شده است.

او سال‌ها در کنار زندگی روزمره و هیجان و جذابیت زندگی در دشت و صحرا و البته سختی‌هایی که متحمل شده است، با عشق و علاقه ورزش را در برنامه‌های روزانه و زندگی خود قرار داده بود و اکنون او بانوی است از عشایر پرافتخار ایران با ۹ قهرمانی در ورزش کیگ‌بوکسینگ.

سوسن رشیدی با پایگاه خبری وزارت ورزش گفت و گویی انجام داده بود که خواندنی است: من با افتخار می‌گویم عشایر هستم. متولد سال ۱۳۷۱ هستم و همیشه با افتخار از اینکه در ایل زندگی کردم صحبت می‌کنم. زندگی من همچون دیگر عشایر سپری می‌شد با این تفاوت که من از هفت سالگی به ورزش علاقه‌مند شدم. آن موقع البته بیشتر دویدن را دوست داشتم اما برای من رشته‌های رزمی واقعاً جذابیت داشت و خیلی مهم بود. این علاقه‌مندی هم به مرور زمان در من به وجود آمده بود. وقتی برای گذراندن امتحانات پایان سال در ماه خرداد به خانه اقوام در شهر می‌رفتم فیلم می‌دیدم و تلویزیون تماشا می‌کردم و علاقه‌مندی رشته‌های رزمی در من بیشتر شد و با توجه به فیلم‌های بروسلی واقعاً با علاقه کیگ‌بوکسینگ را انتخاب کردم. البته که در آن زمان ورود به عرصه ورزش برای دختران به سادگی امروز نبود اما من پدر

و مادر و خانواده را راضی مجاب کردم و علاقه‌مندی خود را برای آن‌ها شرح دادم ولی واقعاً سخت بود و آن زمان دیدگاه خوبی برای ورزش ما وجود نداشت.

الان خوشحالم که با موفقیت خود در رشته کیگ‌بوکسینگ و قهرمانی‌هایی که به دست آوردم خانواده و آن‌هایی که در

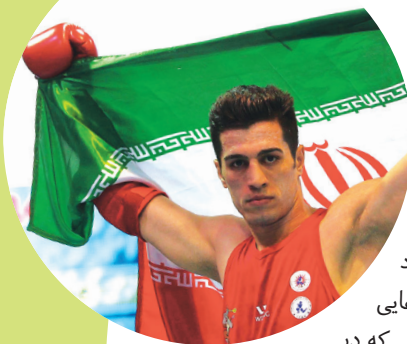
ایل من را می‌شناختند و با آن‌ها زندگی کرده بودیم با افتخار از من یاد می‌کنند. باعث خوشحالی من است که اکنون پدر و مادرم همیشه با افتخار می‌گویند دخترم شیرزن است. دختران عشایر بسیار باانگیزه، با روحیه و نیرومند هستند و می‌توانند شایستگی‌های خود را در عرصه ورزش قهرمانی هم به نشان دهند. امیدوارم رسیدگی بیشتری صورت گیرند و تا توانمندی آن‌ها را ببینیم.

الان فقط به اهتزاز پرچم مقدس کشورم می‌اندیشیم. هدفم این است که در مسابقات قهرمانی آسیا و جهان شرکت کنم و با افتخار به‌عنوان عشایر برای ایران قهرمای بیاوریم و پرچم کشور عزیزم به خاطر قهرمانی من به اهتزاز در آید. فقط امیدوارم کیگ‌بوکسینگ روزی المپیکی شود تا در المپیک برای ایران مدال بگیرم.

واقعاً از پیشرفت ورزش بانوان ایران خوشحالم. یکی از الگوهای من هم خانم مریم هاشمی ووشوکار پرافتخاری است که بارها قهرمان جهان شده و مدالش را به رهبر عزیز تقدیم کرده است.

دوست دارم بگویم انگیزه و توانمندی در بین دختران عشایر وجود دارد امیدوارم از لحاظ امکانات و شرایط مادی هم بهبود یابند و مستولان رسیدگی جدی کنند تا قهرمانان عشایر هم فرصت ابراز توانمندی خود را داشته باشند و نکته مهم واقعاً دوست دارم

رهبر عزیزم را از نزدیک ببینم و با رئیس‌جمهور هم ملاقات کنم.



قلد و نهکا

همه می گفتند بابای من خسیس است! مادرم به شوخی به من می گفت: «از بابای تو خسیس تر در جهان! پیدا نمی شود!» اما امروز من فهمیدم که اصلاً این طوری نیست! و از بابام خسیس تر هم کسی هست!»

امروز بعد از ظهر من و بابام داشتیم از مدرسه من برمی گشتیم که یک دفعه سروصدای چند تا پرندۀ بزرگ را از آسمان شنیدیم. بابام عاشق پرنده هاست. ایستاد و چشم دوخت به آسمان و پرنده ها. من پرسیدم: «این ها چه پرنده های عجیبی هستند. چقدر هم سروصدا می کنند!»

پدرم گفت: «این ها غازهای وحشی هستند که لابد دارند از مهاجرت برمی گردند.»

گفتم: «پس چرا این قدر سروصدا می کنند!»

پدرم خندید و به شوخی گفت: «من از کجا بدانم؟ مگر من زبان آن ها را می دانم؟ لابد می خواهند زودتر به لانه هایشان برسند و تخم بگذارند!»

پدرم خیلی اهل شوخی است! او بعد از این حرف، پایین پیراهنش را به طرف آسمان گرفت و گفت: «آهای غازهای وحشی! لطفاً چند تا تخم هم بیندازید پایین تا من و پسرم ببریم و املت درست کنیم و بخوریم!»

من از این کار پدرم خنده ام گرفت. می ترسیم یک نفر این منظره را ببیند و به ما بخندد!

اتفاقاً از شانس بد ما، آقا هوشنگ - همسایۀ دیوار به دیوار ما - در حال عبور از آنجا بود که ما را دید! به طرف بابام آمد و با تعجب، کمی به آسمان و کمی به او نگاه کرد و پرسید: «آقا حبیب! نکند خدای ناکرده به سرت زده است! این چه کاری است که می کنی!»

پدرم بدون اینکه چشم از آسمان بردارد، از صدای آقا هوشنگ او را شناخت و گفت: «اینجا ایستاده ام که شاید این پرنده ها در حال عبور از اینجا تخم کنند و داخل پیراهن من بیفتند!!»

آقا هوشنگ با تعجب به بابام نگاه کرد و گفت: «عجب!» بعد راهش را کشید و رفت. اما، چرا گفتم پدرم از همه خسیس تر نیست؟ چون که همان شب دیدیم در می زنند. من رفتم و در را باز کردم. پسر آقا هوشنگ بود. گفت: «پدرم می گوید چند تا از آن تخم غازها را بدهید به ما چون که مهمان داریم و می خواهیم املت درست کنیم!!»

این آقا هوشنگ واقعاً خسیس بود!

مهدی مؤمنی از یزد



از دخترپه فاطرات و روهکا

امروز جمعه با پدر رفتیم ورزشگاه که یک مسابقۀ فوتبال تماشا کنیم! پدرم عاشق فوتبال است. هر وقت می رویم ورزشگاه دلش می خواهد آن قدر نزدیک تر به زمین بنشیند که بتواند همه چیز را به دقت ببیند. او داد و هوار می کند و بازیکن های مورد علاقه اش را صدا می زند!

امروز هم رفتیم نشستیم روی اولین صندلی های جلویی ورزشگاه. بازی شروع شد و هم زمان با آن، ورجه و ورجه های پدرم هم شروع شد! او نمی توانست یک جا بنشیند. با هر حمله تیم مورد علاقه اش از جا کنده می شد و همان طور که داد می زد، تخمه هم می خورد و بالا و پایین می پرید! وسط بازی، ناگهان، داور یک خطا با ضرر تیم مورد علاقه پدرم اعلام کرد. پدرم حتی از بازیکن های تیم مورد علاقه اش هم ناراحت تر شد! آن قدر سر داور داد زد که صدایش گرفت. در همین موقع، ناگهان یکی از بازیکن ها که از اعلام ضربه پنالتی ناراحت شده بود، با خشم و اعتراض فراوان، توپ را که روی چمن افتاده بود به طرف تماشاچی ها شوت کرد!

از بدشانسی، توپ مستقیم به طرف من و پدرم آمد! دیدم اگر دیر بجنبم سرم به باد می رود! در همان یکی، دو ثانیه ای که فرصت داشتم، سرم را پایین آوردم و ... ناگهان توپ با شدت به صورت پدرم خورد.

بیچاره پدرم، که مشغول داد زدن و تخمه خوردن بود، ناگهان فریادی زد و روی زمین افتاد! توپ خیلی سنگین بود. پدرم برای اینکه جلو تماشاچی ها کم نیاورده باشد، به هر سختی که بود از جا بلند شد. صورتش در اثر برخورد با توپ، مثل لبو قرمز شده بود!

پدرم نگاهی به من انداخت و بعد ناگهان با دستش به سر من کوبید! نمی دانستم چه بگویم!! پدرم گفت: «این را زدم که از این به بعد یادت باشد که از توپ نترسی و جا خالی ندهی!!»

من مات و مبهوت مانده بودم و خدا خدا می کردم که پنالتی حریف گل نشود!!

فرستنده: سمیه قاسمی از تهران



قلب شکسته ی ما جانا دوا ندارد
چون یار مونس ما بر ما وفا ندارد
دنیا و هستی ما هر چند نیک باشد
بی او بگویم این دل اصلا صفا ندارد
شاید که درد هجران روزی رسد به پایان
دنیا دگر در آن روز هر گز بلا ندارد
شاید حبیب عاشق شعر وصال گوید
گریان نباشد آن روز چون گریه جان ندارد
محمدجواد فرزهادی ۱۶ ساله از کوشک اصفهان

● معلم: احمد! یک جمله شرطی مثال بزن!
احمد: آهای! هندوانه! بُر و بِر به شرط چاقوا!
● یک دانش آموز خسیس، وقتی که جوهر
خود کارش تمام شد، از خسیسی اینکه مبادا خود کار
نو بخرد، ترک تحصیل کرد.

● **بیکار اول:** دیشب خواب خیلی وحشتناکی دیدم! خواب دیدم که رفته‌ام سر کار و به سختی دارم کار می‌کنم.

بیکار دوم: پس بگو چرا اینقدر خسته هستی!

زن و شوهری در سینما نشسته بودند. وسط فیلم زن، شوهرش را تکان داد و گفت: «بغل‌دستی من از اول فیلم خوابیده است! معلوم نیست برای چی به سینما آمده!» شوهر با عصبانیت گفت: «ای بابا! خوابیده که خوابیده! چرا مرا از خواب پراندی؟»

فرستنده: محسن سلامی از تهران

مخاطب محترم در صورتی که تمایل دارید به جای نسخه‌ی مکتوب، فایل الکترونیکی مجله شاهد نوجوان را دریافت نمایید عدد ۲ را به سامانه‌ی پیامکی ۰۶۳۰۷۶۳۰۰۰ ارسال نمایید.

فرم اشتراک
مجلات شاهد

نام و نام خانوادگی: ...

تاریخ تولد ..

تلفن ثابت

.....

کدپستی ...

آدرس کامل پستی.....

مبلغ واریزی ..

امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۲۳۵۸۴. دورنگار: ۰۲۱-۸۸۸۲۸۴۳۵.

امضاء/تاریخ

شماره حساب سیبیا : ۰۱۰۴۴۷۳۰۸۵۰۰۴ نزد بانک ملی
به نام معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران

☐ اشتراك شش ماهه ٤٨٠.٠٠٠ ريال
☐ اشتراك يكساله ٩٦٠.٠٠٠ ريال

☐ اشتراك شش ماهه ۲۱۶.۰۰۰ ریال
☐ اشتراك یکساله ۴۳۲.۰۰۰ ریال

اشتراك شش ماهه ۲۱۶.۰۰۰ ریال
 اشتراك یکساله ۴۳۲.۰۰۰ ریال

اشتراک شش ماهه ۱۸۰.۰۰۰ ریال
اشتراک یکساله ۳۶۰.۰۰۰ ریال

شہید و امور ایثارگران - طبقہ ۳ - ادارہ مجلات شاہد



دیدار بایار

یک روز سه چهار نفر با یک ماشین آمدند و گفتند: «حاج آقا! خودت را آماده کن که مهمان عزیزی داری! از آنان پرسیدم: چه کسی قرار است بیاید؟ پاسخ شنیدم: رهبر معظم انقلاب.

وقتی آقا وارد منزل شدند، شوق دیدار، مرا بهت زده کرده بود. آقا مرا در آغوش کشیدند و صورتم را بوسیدند، بنده نیز دست ایشان را بوسیدم. آقا داخل اتاق شدند و روی زمین نشستند. ابتدا احوال پرسى کردند و از مشکلات سؤال نمودند. سپس فرمودند: «عکس شهدایتان را بیاورید».

عکس‌ها را برای حضرت آقا آوردم. ایشان تک‌تک عکس‌ها را بوسیدند و آنان را روبه‌روی خود گذاشتند و فرمودند: «این شهدا اگر نبودند، ما هم نبودیم. ما هرچه داریم از این شهدا داریم».

حدود نیم ساعت در محضر آقا بودیم، وقتی خواستند تشریف ببرند رو به من کردند و فرمودند: «اجازه می‌خواهیم برویم». من گفتم: «آقا! اجازه ما هم دست شماست». ناگهان متوجه شدم که از ایشان پذیرایی نکرده‌ایم! دیدار ایشان آنقدر ما را شوکه کرده بود که یادمان رفته بود، آقا مهمان ما هستند. با خجالت از ایشان عذرخواهی کردم، اما ایشان پس از لبخندی زیبا فرمودند: «چه اشکالی دارد؟»

آقای مجید شجاعی پور (پدر سه شهید)

منبع: سایت شهید آوینی

مساجد ایران

مسجد جامع ورامین

گرفته و موجب زیبایی بیشتر بنا شده‌اند. این مسجد یک بنای چهار ایوانی است. ورودی مسجد در ضلع شمالی واقع شده و از طریق ایوان‌های شرقی و غربی، به ضلع جنوبی مسجد که نمازخانه در آن واقع شده، راه می‌یابد. البته ورود و خروج از طریق ضلع شرقی نیز امکان‌پذیر بوده است.

ایوان شبستان بلند و زیبای مسجد جامع دارای کتیبه‌های ارزشمندی است که از جمله آن می‌توان به کتیبه‌های سوره جمعه در متن و در حاشیه کتیبه‌های کوفی اشاره نمود. این کتیبه‌ها دارای انواع طرح‌های اسلیمی و خط‌های عربی، کوفی و فارسی است. شرح مرمت مسجد در سال ۸۱۵ هجری قمری (زمان شاهرخ تیموری) در کتیبه‌ای به ثبت رسیده است.

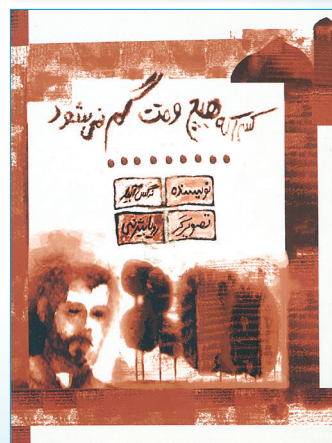
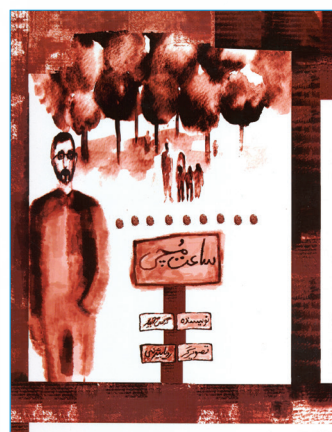
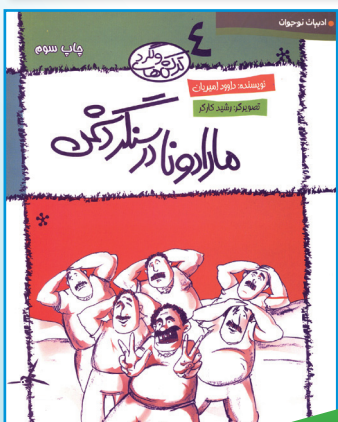
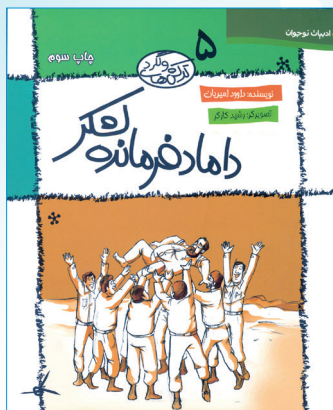
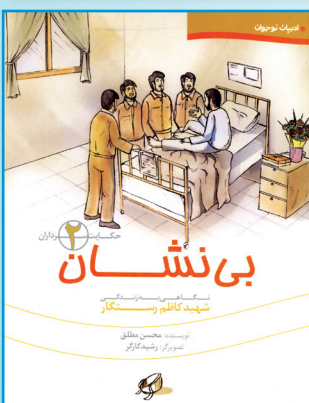
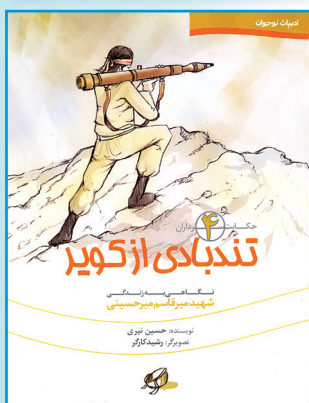
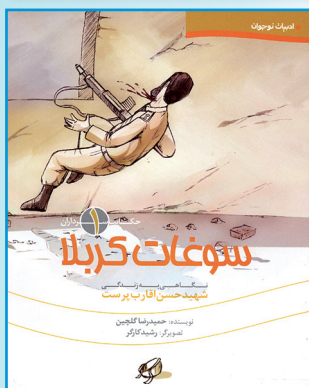
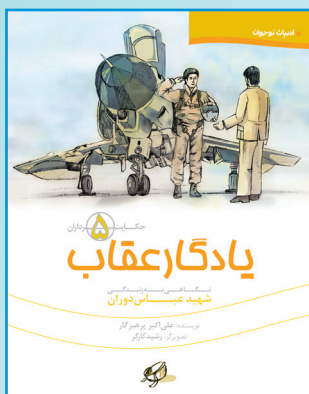
این مسجد با نام «مسجد جمعه ورامین» نیز خوانده می‌شود.

مسجد جامع ورامین یکی از قدیمی‌ترین بناهای شهر ورامین در ۴۰ کیلومتری تهران است. این مسجد متعلق به دوره ایلخانیان می‌باشد، ساخت آن در زمان سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) آغاز و در سال ۷۲۶ هجری قمری یعنی زمان فرمانروایی ابوسعید بهادر (فرزند محمد خدابنده) به پایان رسید.

مسجد جامع ورامین یکی از مساجد جامع شاخص ایران است که هنوز پس از گذشت چندین قرن، می‌توان اوج هنر معماری ایلخانی را در آن مشاهده نمود. گچبری‌های به کار رفته در این بنا، یکی از زیباترین نمونه‌های گچبری ایرانی است.

مسجد جامع ورامین بنایی است مستطیل شکل به طول حدود ۶۶ متر و عرض ۴۳ متر که در ساخت آن از آجر استفاده شده است. این آجرها در قسمت‌های مختلف، به شکل‌های مختلف در کنار یکدیگر قرار





نشر شاهد منتشر کرد: